

فریدون شایان

مقدمه‌ای بر
جامعه‌شناسی
و فلسفه

چاپ دوم

علم جامعه‌شناسی



انتشارات علم □ دو

۲۵ ریال



علم جامعه‌شناسی

۱

مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی و فلسفه

مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی و فلسفه

ترجمه و تألیف فریدون شایان

برای جوانان

فهرست مطالب کتاب

صفحه	عنوان
۵	شناخت فلسفی جهان
۶	طبیعت
۱۰	حرکت
۱۳	هسته‌ای اتم چیست؟
۱۳	منبع و منشأ حرکت
۱۸	مفهوم حقیقت در فلسفه‌ی علمی
۲۶	دوجریان‌آمده‌ی فلسفی
۲۷	ماتریالیسم
۲۸	ایدئالیسم
۳۰	معرفت
۳۳	مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی
۴۱	وجود اجتماعی — وجدان اجتماعی
۴۶	مناسبات تولیدی
۴۸	نظریات غیرعلمی در مورد جامعه
۵۱	قوانین اجتماعی
۵۲	عیش‌بودن قوانین تکامل جامعه
۵۷	قوانین عمومی و ویژه‌ی تکامل اجتماعی

ضرورت تاریخی و فعالیت انسان

عوامل تولید - منشا ثروت

عوامل تولید

مکتب سوداگران

فیزیوکرات‌ها

آدام اسمیت

طبیعت

سرمایه

کار ۲۰

فرمایشون‌های اجتماعی و اقتصادی

تقنی و دینی ایدئولوژیک

طبقات اجتماعی

طبقه چیست ؟

فرهنگ

۶۸

۶۶

۶۶

۶۷

۶۸

۶۸

۷۰

۷۲

۷۲

۸۲

۸۷

۹۷



مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی

انتشارات علم

چاپ رامین

چاپ اول: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ دوم: ۵۰۰۰ نسخه

تهران، ایران

شماره ثبت: ۵۳/۶/۲۷-۹۸۹

مکاتبه: توسط انتشارات پویا، تهران

مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی و فلسفه

ترجمه و تألیف فریدون شایان

برای جوانان



مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی

انتشارات علم

چاپ رابعین

چاپ اول: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ دوم: ۵۰۰۰ نسخه

تهران، ایران

شماره ثبت: ۵۲/۶/۲۷-۹۸۹

مکاتبه: توسط انتشارات پویا. تهران

فهرست مطالب کتاب

صفحه	عنوان
۵	شناخت فلسفی جهان
۶	طبیعت
۱۰	حرکت
۱۳	هسته‌ی اتم چیست؟
۱۳	منبع و منشأ حرکت
۱۸	مفهوم حقیقت در فلسفه‌ی علمی
۲۶	دوجریان عمده‌ی فلسفی
۲۷	باتریالیسم
۲۸	ایدئالیسم
۳۰	معرفت
۳۳	مقدمه‌ی بی‌برجامه‌شناسی
۴۱	وجود اجتماعی — وجدان اجتماعی
۴۶	مناسبات تولیدی
۴۸	نظریات غیر علمی در مورد جامعه
۵۱	قوانین اجتماعی ۲
۵۲	عینی بودن قوانین تکامل جامعه
۵۷	قوانین عمومی و ویژه‌ی تکامل اجتماعی

عوامل تولید — منشاء ثروت

عوامل تولید

مکتب سوداگران

فیزیوکرات‌ها

آدام اسمیت

طبیعت

سرمایه

کار ۴

فرمایشون‌های اجتماعی و اقتصادی

نقش روبنای ایدئولوژیک

طبقات اجتماعی

طبقه چیست ؟

فرهنگی

شناخت فلسفی جهان

برای کسیکه، نخستین بار، با معلومات علمی آشنا میشود، کلمه‌ی فلسفه چیزی مشکل و درعین حال گول زننده^۱ درخود دارد؛ ولی، در حقیقت، فلسفه یکی از گیراترین علوم است، رفتاری آگاهانه و مستدل را، درقبال واقعیت، تعلیم میدهد^۲. از طرفی کلمه‌ی «Philosophia» بمعنی عشق به خرد است. آیا واقعیتی که ما را احاطه کرده است معرف چیست؟ منشأ تمام اشیاء و کلیه امور کدام است؟ آیا نظام پدیده‌ها در طبیعت، چگونه

۱- مشکل، بعلت آنکه، معمولاً، فلسفه با مفاهیم انتزاعی سروکار دارد. درك مفاهیمی مانند هستی و ماده نیاز به ترکیب و تحلیل ذهنی دارد. عمل انتزاع و تجرید، در فلسفه بیش از هر علم دیگری بکار میرود، مثلاً وقتی می-گوئیم هستی، خاصیت عمومی و همگانی را از تمام اشیاء و امور جداسی کنیم، اما، در خود واقعیت، نمی توان هستی را مستقل از اشیاء و اموری که هستند، یافت. عبارت دیگر، وجود را نمی توان بدون موجود دید.

۲- زیرا اعمال درختان و اندیشه‌های انسان، بطور اجتناب ناپذیر، مستکی بفلسفه‌ی معینی است، بدین معنا که انسان، در هر جامعه و هر دورانی که زندگی کند، فعالیتهای مادی و معنوی خویش را بوسیله‌ی فلسفه توجیه می کند. حال، اگر این فلسفه، فلسفه‌ی مستدل و علمی باشد، می تواند راهنمای راستین ما، در زندگی، باشد.

بیان میشود^۱؟ مقام انسان در جهان کدام است و چگونه واقعیت را می‌شناسد. همه‌ی اینها، مبنای جهان‌بینی هستند که عبارت است از مجموعه‌یی از عقاید و نظریات منظمی، که درباره‌ی جهان می‌باشد. فلسفه، که به دست آوردهای علوم طبیعی و اجتماعی کلیت می‌بخشد، به این پرسش‌ها پاسخ می‌گوید:

طبیعت

طبیعت چیست؟ وقتی که درباره‌ی امور و اشیاء طبیعت می‌اندیشیم، مشاهده می‌کنیم که، در طبیعت، اجزاء و ذرات خرد، و همچنین منظومه‌های فلکی، وجود دارد. ارگانیزم‌های ابتدائی یک هسته‌یی، و همچنین موجودات زنده‌یی با ساختمان عالی، یافت میشوند. اشیاء مختلفی از

۱- پدیده‌های طبیعت، در بخشهای مختلف، دارای نظم معینی هستند. مثلاً حرکت سیارات منظومه‌ی شمسی، بدور خورشید، دارای نظم بخصوصی است، ویا اندامهای موجود زنده نسبت بیکدیگر حرکات منظمی دارند. جوامع نیز، در درون خود، بهر حال، حرکات بخصوصی را نشان می‌دهند. علت غایی (*) و فاعلی (**) این نظم، قرن‌ها، مورد بحث فلاسفه بوده است و فلسفه پاسخگوی آنست.

(*) علت غایی علتی است که بیان‌کننده‌ی منظور و مقصود از ایجاد یک شیء و یا یک امر است. مثلاً اگر شخصی خانه‌یی برای سکونت خود سازد، سکونت کردن آن شخص علت غایی خانه است.

(**) علت فاعلی علتی است که بوجود آورنده و سازنده‌ی یک شیء است. مثلاً، بنا علت فاعلی خانه است، و مهندس و بنا و کارگران ساختمانی علل فاعلی آن هستند.

نظر بزرگی و کوچکی، از نظر شکل، رنگ، سبکی و سنگینی و ساختمان آنها و ترکیبشان و بسیاری از خواص دیگر وجود دارند. طبیعت، بی‌نهایت، متنوع است و دارای کیفیات کاملاً متغیر و متفاوت می‌باشد. آیا، در میان این اختلافات و تنوعات، می‌توان مبنای مشترکی برای تمام پدیده‌های جهان یافت؟ از قدیم‌ترین اعصار، فلاسفه و دانشمندان در جستجوی اصل بنیادی تمام امور و پدیده‌های طبیعت بودند. برخی منشأ عالم را آب می‌دانستند. تالس، فیلسوف یونانی، می‌گفت همه‌چیز از آب زائیده می‌شود و همه‌چیز بسوی آب برمیگردد، و برخی منشأ و بنیاد جهان را هوا و آتش و خاک می‌پنداشتند. دموکریت، فیلسوف معروف دیگر یونان قدیم، معتقد بود که تمام اجسام از اجزاء ذرذری غیر قابل رؤیتی، بنام اتم، ترکیب شده‌اند که این اتمها سنگ‌بنای عالم هستند. اما پس از کشف اتم، در آغاز قرن بیستم، دانشمندان متوجه شدند که اتم دارای ساختمانی بی‌نهایت پیچیده است. پس از اتم، الکترون، پرتون و نوترون و پوزی‌ترون و سایر اجزاء اتم کشف گردید. این اجزاء نیز بنوبه‌ی خود دارای ساختمان پیچیده‌ی هستند و نمی‌توانند، بعنوان اصل اساسی همه‌ی اجسام، توصیف شوند. سنگ‌بنائی وجود ندارد، تا بتوان تمام طبیعت را بر مبنای آن قرار داد. اما تمام اشیاء و پدیده‌های طبیعت هر قدر پیچیده باشند، و خواص آنها هر چه باشد، دارای هستی مستقل - و بزرگان فلسفی، وجود مستقل - هستند. این امور، عینیاتی هستند که بشر اندیشه‌ها و فعالیت‌های عملی خویش را بر محور آنها هدایت می‌کند. همه‌ی این اشیاء و امور دارای کیفیت مشترکی هستند، این کیفیت مشترك، همانا، مستقل بودن از شعور ما است، و بوسیله‌ی همین کیفیت است

که فلسفه‌ی علمی، دقیقاً در يك مفهوم مشترك، اشیا و پدیده‌ها را وحدت می‌بخشد - و آن، ماده یا طبیعت است. اما از کجا معلوم میشود این، یا آن، پدیده خارج از شعور ما وجود دارد و طبیعی (مادی) است. در عمل، ما قبل از هر چیز، بوسیله‌ی حواس خویش اقدام می‌کنیم، مثلاً، «شخص ترسوئی که تصور می‌کند کسی در اطاق تاریکی وجود دارد، پس از روشن کردن چراغ، متوجه میشود که کسی در اطاق نیست و آن همه، نتیجه‌ی خیالات او بوده است. طبیعی است که ممکن نیست همه چیز را تجربه کرد و لمس نمود. نمیتوان با انگشت امواج الکتریکی را لمس نمود. گوش ما ارتعاشات ماوراء صوت را نمیگیرد، و میدان مغناطیسی را نمی‌توان بوسیله‌ی اعضای حواس لمس کرد. اما، همه‌ی اینها را می‌توان بكمك وسایل و ابزار تجربه کرد. ثمرات علم شاهد وجود آنها است. طبیعت، در همه‌ی اشکال خود، بوسیله‌ی حواس درك میشود.

بر حسب تعریف یکی از دانشمندان، «طبیعت» (ماده) يك واقعیت عینی است که خارج از شعور وجود دارد و بوسیله‌ی حواس در معرض درك انسان قرار میگیرد.

هر کس، بوسیله‌ی تجربیات خاص خود، میدانند که اشیا و امور نمی‌توانند همیشگی و یا دائمی باشند، معلومات علمی نشان میدهد که حتی اجسام سماوی - که از میلیاردها و حتی صدها میلیارد سال وجود دارند و آغاز و پایانی دارند - بوجود می‌آیند و نابود می‌شوند، اما، در مجموع، طبیعت (ماده)، در زمان، پایدار و جاویدان است. زیرا، اشیا، حتی دراز بین رفتن، اثراتی از خود بجا می‌گذارند. تجزیه‌ی عناصر رادیو اکتیو هسته‌ی يك ذره، منجر به تشکیل اجزاء و ذرات دیگر میشود.

تجزیه‌ی ملکولهای يك شىء، بمعنی پدیدارشدن ملکولها در يك شىء و یا اشیاء دیگر است. نوع جدیدی از ارگانسیم زنده جای نوع قدیم را میگیرد، و حتی خود مرگ نیز، بمنزله‌ی نابودی کامل آنها و ملکولهای تشکیل دهنده‌ی موجود زنده نمی‌باشد. علم ثابت می‌کند، که طبیعت (ماده)، در عین قرار گرفتن در استحاله‌های کاملاً متفاوت و متغیر، هرگز نابود نمیشود و محو نمیگردد. همچنین، تجربیات بشر نشان میدهد که نمیتوان اشیاء مادی را از هیچ بوجود آورد و این موضوع ثابت می‌کند که طبیعت (ماده) همواره وجود داشته و وجود خواهد داشت. طبیعت (ماده)، تنها، در زمان محدود نیست، بلکه، در مکان نیز بی‌پایان است. کشفیات انجام شده بوسیله‌ی علوم، از مرزهای جهانی، که ما قبلاً میشناختیم، گذشته‌اند: تلسکوپ‌های جدید ما را قادر می‌سازند که که ستارگانی را که بیش از ده میلیارد سال نوری از آنها فاصله داریم، تشخیص دهیم. برای محاسبه‌ی چنین مسافتی، به کیلومتر، عددی با ۲۳ رقم لازم است. در این صورت، باید بگوئیم که جهان، و فضای کیهان، پایانی نمی‌شناسد.

سال به سال، تکامل و توسعه‌ی علوم معلومات مارا، در مورد ساختمان ماده، غنی و عمیق می‌سازد. در آغاز قرن گذشته، بیش از يك شکل از ماده شناخته نشده نبود و برای طبیعت فقط يك جرم مکانیکی غیر قابل تغییر قائل می‌شدند، سپس فیزیکدانها شکل دیگری از ماده را کشف کردند. این شکل جدید، میدان الکترومغناطیس بود و پس از آنکه، در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، کشف گردید که جرم الکترون، در اثر سرعت حرکت آن، تغییر می‌کند، برای دانشمندانی که مفهوم ماده را با تغییر-

ناپذیری جرم آن اشتباه می‌کردند، اشکالاتی پدید آورد. با استفاده از این موقعیت، برخی از فلاسفه از نابودی ماده سخن گفتند، اما یکی دیگر از دانشمندان از این عقاید ضد علمی نقاب برداشت، و ثابت کرد که این ماده نیست که نابود میشود، بلکه، مرز شناسائی ما، نسبت به آن، تغییر می‌کند. بنظر او، خاصیتی که در گذشته بعنوان شاخص عمومی اشیای مادی میشناختیم - مانند (جرم تغییر ناپذیر آنها) - واقعیت نداشته است، و اکنون خاصیت جدیدی از ذرات مادی کشف شده است که، همانا «تغییر جرم در برابر سرعت حرکت است» اما، نباید تظاهرات مختلف ماده و خواص ذاتی و عینی آن را، با خود ماده، اشتباه کرد.

با نفوذ در اعماق بی‌پایان کیهان، و با مطالعه‌ی جریانات بی‌نهایت پیچیده‌ی که در ساختمان اتم وجود دارد، علم، باز هم، می‌تواند تنوعات دیگری از ماده را کشف کند. اما خواص آنها هر قدر شگفت‌انگیز باشد، این حقیقت همواره ثابت است که ماده يك واقعیت عینی است که بوسیله‌ی حواس ما درك میشود.

حرکت

با مشاهده‌ی گوناگونی پدیده‌های طبیعت، مشکل نخواهد بود که بفهمیم همه چیز در حرکت است و دائماً تغییر میکند، تا بجائیکه میتوان گفت، غیر ممکن است شیئی را یافت که مطلقاً بی‌حرکت باشد. درست است که اجسام میتوانند در حالت سکون قرار گیرند، اما، این سکون، همیشه، نسبی است. در حقیقت، اجسام نمیتوانند، جز در ارتباط با يك

دستگاه منظم که بطور قراردادی ساکن است، در حالت سکون بسربرند. مثلاً يك سنگ در رابطه‌اش با زمین بی حرکت است، در حالیکه، واقعاً، در حرکت شبانه‌روزی زمین بدور خودش و همچنین در حرکت انتقالی زمین بدور خورشید، همراه زمین، حرکت میکند. خورشید، بنوبه‌ی خود، در کهکشان در حرکت است و کهکشان نیز خط سیر پیچیده‌ئی را در میان سایر دستگاههای سحابی طی میکند.

بدینسان، حتی اگر ساده‌ترین شکل حرکت، یعنی حرکت مکانیکی، را در نظر آوریم محال است جسمی را مطلقاً بی حرکت بیاوریم! در حالیکه

۱- اگر حرکت مکانیکی را تغییر مکان در فضا بدانیم، باید بگوئیم که اولاً این حرکت عمومی‌ترین و کلی‌ترین حرکت ماده است و ثانیاً نسبت به سایر حرکات ماده، ساده‌تر است. از آن نظر می‌گوئیم عمومی‌ترین، که تغییر مکان در فضا شامل تمام اجسام میشود. اما در مورد ساده بودن حرکت مکانیکی، توضیح بیشتری میدهیم: مفهوم سادگی در مقابل مفهوم پیچیدگی قرار دارد. باید متوجه باشیم که امور، در طول زمان، تغییر میکنند و این تغییرات سبب تکامل و پیچیدگی آنها میشود، زیرا هر امری که در آینده اتفاق می‌افتد در عین حال که امر جدیدی است عناصری از گذشته را در خود دارد و بهمین جهت، امور بعدی، یا جدید نسبت به امور قبلی یا قدیم، پیچیده‌تر و کاملترند. حرکت مکانیکی مقدم بر حرکات دیگر ماده است بهمین جهت از تمام حرکات دیگر ساده‌تر است.

حرکات فیزیکی حرکات مکانیکی را نیز در خود دارند و از این رو، حرکات فیزیکی پیچیده‌تر از حرکات مکانیکی هستند و در عوض، جنبه‌ی همگانی بودن تغییرات فیزیکی کمتر از حرکات مکانیکی است.

همچنین تغییرات شیمیائی، نسبت به تغییرات فیزیکی، پیچیدگی بیشتر،

اشیاء محفل تغییرات بسیار پیچیده‌تر فیزیکی و شیمیایی هستند .
حرکت آنها و مولکولها و ذرات ابتدائی، نمونه‌ئی از این حرکات
هستند و از این حرکات پیچیده‌تر جنبش در طبیعت زنده، و در جامعه، است.
ارگانسیم انسان جایگاه جریانات فیزیولوژیک پیچیده‌ئی است . در
طبیعت زنده نیز، همواره یک نوع جای نوع دیگر را میگیرد . جامعه‌ی
انسانی، نیز، یک تجدید دائمی اشکال زندگی اجتماعی، سیاسی و
فرهنگی است. حتی یک روز نیز فعالیت‌های انسان قطع نمیشود، باتکامل
روابط اجتماعی، خود انسان- و آراء و عقاید و معیارهای اخلاقی -
دستخوش تغییر میگردد . طبیعت، در مقابل ما، نمایشگاهی از جنبش و
تغییر و تبدیل عمومی و همگانی گشوده است، بطوریکه، میتوان سخن
هراکلیتوس، فیلسوف یونانی را باور داشت که گفته است « همه چیز
روان است ».

→
و کلیت کمتری، دارند. همانطور که، دگرگونیهای طبیعت زنده یا بیولوژیکی،
نسبت به حرکات شیمیایی، کاملتر و استثنائتر است . و بالاخره، تغییرات
اجتماعی استثنائی‌ترین و پیچیده‌ترین حرکات ماده است.
با استفاده از این موضوع، اگرست کنت علوم را، بنا به پیچیدگی
متصاعد و کلیت متنازل، بدینسان طبقه‌بندی کرده بود:

۱- مکانیک ۲- فیزیک ۳- شیمی ۴- زیست‌شناسی

۵- جامعه‌شناسی

همانطور که مشاهده میکنیم این علوم، بنا به موضوعشان، از مکانیک
بسوی جامعه‌شناسی، به ترتیب، پیچیده‌تر میشوند و در عوض از کلیت و
همگانی بودن آنها کم میگردد و این، همان پیچیدگی متصاعد، یعنی آن پیچیدگی
است که افزایش می‌یابد و آن کلیتی است که کم میشود .

امر همگانی بودن حرکت ارتباط ناگسستنی وارگانیک را بین ماده و حرکت ایجاد می‌کند. در حقیقت دانش معاصر نیز، به نحو تردیدناپذیری، اثبات می‌کند که طبیعت (ماده) جز در حرکت، نمیتواند وجود داشته باشد، و اگر، بفرض محال، زمانی همه‌ی جریانات و حرکات ماده قطع شود این امر، بمنزله‌ی پایان و نابودی جهان است.

هسته‌ی اتم چیست؟

هسته‌ی اتم، در واقع، چیزی جز مجموعه‌ی ذرات ابتدائی ذره‌ئی، که بوسیله‌ی نیروی هسته‌ئی همراه یکدیگر هستند و در جریان حرکتی خود ظاهر میشوند، نیست. توقف این جنبش، بمنزله‌ی تجزیه‌ی هسته اتم- و بمعنای نابودی آن- است و همچنین بدون جنبش و حرکت، میدان الکترومغناطیس و نور، که عبارت از حرکت فوتونها میباشد، قابل تصور نیست. تمام عناصر ذره‌یی فقط در حرکت وجود دارند.

اشیاء مادی، و پدیده‌هائی که بنظر ما میرسند، هرچه می‌خواهند باشند، این حکم غیر قابل بحث، همواره، در مورد آنها صادق میباشد که بودن و هستی داشتن، بمنزله‌ی قرار گرفتن در حرکت است. حرکت یعنی تغییر و تبدیل همگانی، همچون یک جریان دائمی تجدید و نوشدن و یک خاصیت ناگسستنی طبیعت (ماده).

منبع و منشأ حرکت

وقتی در مورد حرکتی، که در امور جامعه و طبیعت وجود دارد،

می اندیشیم، حتماً، در مورد منبع و منشأ آن از خود سؤال میکنیم، چیزی که در مرحله اول، بذهن ما خطور میکند عقیده ی ساده یی است که حرکت يك شیء را بر مبنای حرکت شیئی دیگر بیان میکند. این عقیده با آنجا می انجامد که، شاید، طبیعت (ماده) در اصل، بی حرکت بوده تا آنکه يك نیروی ماوراء طبیعی بر آن فشاری وارد ساخته است. فکر تکان نخستین، بعنوان منبع اصلی وازلی حرکت، همان ایدآلیسم است.

بطور قطع تکانهای خارجی در طبیعت وجود دارند، ولی آنها، فقط، حرکت يك جسم را به جسم دیگر منتقل میکنند و نمیتوانند منبع و منشأ حرکت عالم باشند. بنابراین، باید منشأ حرکت را در درون خود اشیاء مادی جستجو کرد.

مسأله از این قرار است که تمام اشیاء مادی تضاد و ناسازگاریهایی، در درون خود، دارند. البته، اگر برخی از اشیاء، مطلقاً متجانس بنظر میرسند، بدان علت است که پدیده ها و عناصر و گرایشهای متضاد، در مراحل، از نظر ما پنهان می ماند. اما، کافی است در درون این اشیاء نفوذ کنیم تا، بلا درنگ، اصول متضاد آن را کشف نمائیم.

حتی، حرکت ساده ی مکانیکی را نمیتوان بدون تضاد و ناسازگاری تشریح کرد. عمل و عکس العمل نیروی جاذبه و نیروی دافعه، نیروهای گریز از مرکز و مایل به مرکز نمونه های بارزی از این تضاد هستند. این وضع در اشکال پیچیده تر حرکت، یعنی حرکت فیزیکی، نیز وجود دارد. مثلاً، ناسازگاری بار الکتریکی مثبت و منفی میدانهای الکتریکی و مغناطیسی را میتوان ذکر کرد.

هر اتم از ضدین تشکیل شده است، زیرا هسته، که دارای بار

الکتریکی مثبت است، توسط پوششی از الکترون‌ها، که بار الکتریکی منفی دارند، احاطه شده است. حال، به طبیعت زنده نظریه‌یافتیم، در اینجا نیز، ارگانسیم زنده جایگاه جریان‌ات متضاد و ناسازگاری - مانند جذب برخی از مواد و دفع مواد دیگر - ایجاد و زوال عناصر زنده - آسیمیلیسیون^۱ و دز آسیمیلیسیون^۲ است.

عناصر متضاد از یکدیگر جدا نیستند، آنها در درون پدیده‌ی واحد،

۱ و ۲ - آسیمیلیسیون و دز آسیمیلیسیون:

آسیمیلیسیون، در لغت، بمعنی همانند شدن و تحلیل رفتن و دز آسیمیلیسیون بمعنی مخالف آن یعنی ناهمانندی است. اما توضیح علمی آسیمیلیسیون و دز آسیمیلیسیون، از نظر بیولوژی و فیزیولوژی، از این قرار است که موجود زنده، در جریان زندگی، دائماً با محیط خود مبادله‌ی مواد میکند، باین معنا که همواره موادی را از محیط میگیرد و مواد دیگری را به محیط پس میدهد. ارگانسیم زنده موادی را که از محیط میگیرد در درون خویش بصورت عناصر زنده‌ی همسان و همساز خود درمیآورد. این عمل - یعنی همسان کردن مواد خارجی با مواد زنده‌ی سازنده‌ی ارگانسیم - را آسیمیلیسیون گویند و متقابلاً، دفع مواد، به منزله‌ی اخراج مواد غیر همانند و همسان و ناساز - و پس دادن آن به محیط - را دز آسیمیلیسیون گویند.

بآندکی دقت، متوجه میشویم که تحلیل مواد خارجی در ارگانسیم و ناهم‌جنس کردن برخی از مواد و دفع آن، دو جریان متضاد هستند که سبب بقای موجود زنده و رشد و نمو آن هستند. اگر یکی از این دو جریان، یعنی آسیمیلیسیون و دز آسیمیلیسیون، از بین برود حرکت زندگی متوقف میشود، بنابراین، ناسازگاری منبع حرکت است.

همزیستی میکنند و هر دو ، بطور واحد ، ظاهر میشوند و نمیتوانند بدون یکدیگر وجود داشته باشند. اگر ما، فرضاً، دوجریان متضاد آسیمیلاسیون و دز آسیمیلاسیون را از هم جدا کنیم، این امر، بمنزله‌ی مرگ ارگانسیم، یعنی نابودی خود پدیده، است.

اگرچه عناصر متضاد ، بطور اجتناب‌ناپذیری ، در کنار یکدیگر وجود دارند، ولی بهیچوجه در توافق بسر نمیبرند و ، دائماً، با یکدیگر می‌ستیزند. آیا نقش تضاد و ناسازگاری، در تکامل، چیست؟ در این مورد، مسأله‌ی تداخل توارث و تغییرپذیری ارگانسیم زنده را در نظر میگیریم. کلیه‌ی موجودات زنده استعداد ایجاد و انتقال خصایص یک نسل را به نسل دیگر در خود دارند. در عین حال، شرایط زندگی، در افراد اخلاف، هرگز همانند افراد اسلاف نیست. تغییرپذیری عبارت است از آنکه، در اخلاف پاره‌یی خصایص پیدامیشود که آنها را از اجداد خود جدا میکند و این تغییرات، در اثر تأثیر محیط خارجی صورت میگیرد. همان‌طور که می‌بینیم، توارث و تغییرپذیری، که در موجودات زنده یافت میشوند، دوجریان ناسازگار هستند که، با تضاد خود، سبب بقا و استمرار موجود زنده میشوند.

خاصیت تغییرپذیری در اصل توارث داخل میشود و ثبات آنرا از بین میبرد و، در مسیر تکامل، چیز تازه‌یی بوجود میآورد. از طرفی، توارث عناصر مفید بدست آمده را حفظ میکند و آنرا به نسلهای بعدی منتقل میسازد و در نتیجه، ایجاد و بقای انواع مختلفی از گیاهان و جانوران میسر میگردد. تضاد بین تغییرپذیری و توارث، یکی از منابع تکامل طبیعت زنده است.

اشیاء مادی، با ماهیت متضادی که دارند، نمیتوانند در حالت سکون مطلق بسربرند. مبارزه‌ی ضدین^۱ به آنها امکان سکون نمیدهد و همین مبارزه‌ی ضدین است که منشأ تکامل همه‌ی پدیده‌های عالم است.

۱- دو عنصر متضاد در داخل شیئی واحد را ضدین گویند.

مفهوم حقیقت در فلسفه‌ی علمی

نظریه‌ی فلسفه‌ی علمی، در مورد شناخت، برپایه‌ی بازشناسی وجود عینی دنیای مادی، و انعکاس آن در مغز بشر، قرار دارد. همه‌ی اندیشه‌های بشر، هر اندازه خیال‌انگیز و وهم‌آور باشد، همواره انعکاس اشیاء و پدیده‌هایی است که بطور عینی وجود دارد؛ اما این انعکاس میتواند، هم انعکاسی تام و درست، و هم ناقص و در هم ریخته باشد. یکی از فیلسوفان قرن بیستم گفته است که افسانه‌ها نیز انعکاسی از واقعیت‌اند؛ اما انعکاسی دگرگونه، قلب شده و تغییر شکل داده. معذک شناخت بشری همواره بر آن است که واقعیت را آنطور که هست منعکس کند؛ و خواص و رابطه‌های آنرا روشن سازد، معلومات علمی قطعی است و شناخت عینی واقعیت است. ایدآلیست‌ها بسیار کوشیده‌اند تا قطعی بودن عینیت نظریه‌ی فلسفه‌ی علمی را با تحریف و قلب داده‌های علمی رد کنند. ایدآلیست‌ها یا منکر دنیای خارج هستند و یا شناخت دنیای عینی را محال می‌دانند. اما، طرفداران فلسفه‌ی علمی معتقدند نظریات علمی، که انعکاس درست و تمام پدیده‌های مادی است، واقعیت مادی هستند، و این چیزی است که عمل اجتماعی نمایشگر آنست. اما این مسأله همواره مورد انتقاد فیلسوفان ایدآلیست

واقع شده است. ایدآلیست‌ها، متأثر از منافع بورژوازی، به‌باژگونه کردن ماهیت حقیقت عینی دست زدند، تا مفهوم حقیقی تاریخ را از مردم پنهان دارند، و بر قوانین راستین تکامل آن نقاب تاریکی کشند. آن‌ها می‌کوشند پدیده‌های طبیعت و زندگی اجتماعی را ناشناختنی نشان دهند؛ و برای رسیدن باین هدف، حتی خود مفهوم عینیت را تحریف می‌کنند. برای مثال می‌توان از گرایش فلسفی پراگماتیسم (در ایالات متحده) نام برد. برای طرفداران پراگماتیسم، حقیقت تنها آن چیزی است که سودی دربردارد. برای اینان چیزی عینی نیست، مگر آنکه، به‌آنها و طبقات آن‌ها سود رساند. در گذشته، فیلسوفان ایدآلیست کوشش میکردند تا ثابت کنند که عقاید مذهبی حقیقت دارد. اما ویلیام جیمس، یکی از پیشروان پراگماتیسم، در ایالات متحده‌ی امریکا، عقیده دارد که اندیشه‌های مذهبی تنها بدانجهت حقیقت دارد که در عمل سودمند است. او میگوید: «اگر اندیشه‌های دینی عاملی برای موفقیت باشد، و یا اگر ایده‌ی مطلق راه را برای این موفقیت بگشاید، در این صورت چرا باید پراگماتیسم ایده‌ی مطلق را انکار کند» جیمس نتیجه می‌گیرد که «برای ما بسیار نامفهوم خواهد بود، مفهومی را که در قلمروی عمل ثمربخش است، دروغ بدانیم».

بدینسان جیمس این ذهنیت‌گرایی را با تعریف حقیقت به‌شیوه‌ی خود، توجیه می‌کند. او بیان می‌دارد که افکار بشر، به‌خودی‌خود، نه درست است نه نادرست، اندیشه‌ی عملی است که بسوی واقعیت می‌رود، و خواست و اراده‌ی ما است که آنرا بصورت حقیقت قطعی درمی‌آورد. ویلیام جیمس به‌مسأله‌ی فرضیه‌ها در علوم اشاره می‌کند، و

می‌گوید که دانش بشری دارای فرضیات مختلف و غالباً متضادی در باره‌ی مسأله‌ی واحدی است که هر کدام از آن‌ها می‌تواند نادرست و در عین حال صحیح باشد. اما در این میان فقط اراده است که اختیار دارد کدام را حقیقت بداند. حقیقت آن چیزی است که ما می‌خواهیم حقیقت باشد. از طرفی چیزی را می‌خواهیم، و بدان دل بسته‌ایم، که بر ایمان مفید باشد، «آنچه بکار ما آید»، «آنچه بدرد ما بخورد». بنابراین بعقیده‌ی جیمس حقیقت بستگی به تصمیم ارادی بشر دارد.

پراگماتیست دیگر آمریکایی، پی‌برس، که عقایدش در حال حاضر در آمریکا رواج بسیار دارد، نیز معتقد است که حقیقت شدیداً به اراده وابسته است - در واقع دستورها و قواعدی برای عمل است. تعبیر پراگماتیستی حقیقت، حتی مورد مخالفت فیلسوفان ایدئالیست واقع شده است. لین هارت می‌گوید، بر طبق این عقیده، «هرگاه کسی از شما سؤال کند ناهار خورده‌اید، نباید بدان پاسخ گوید، کاری که هر انسان عادی، باتکیه به حافظه‌ی خود، انجام می‌دهد، اما شما باید نتایج آن را سبک و سنگین کنید، و این مسأله را در نظر گیرید، که بر حسب چگونگی پاسخ بدین سؤال چه منافع برای شما حاصل می‌شود، و بنابراین، پاسخی که برای شما متضمن منفعت بیشتر است، حقیقت است.» واضح است که چنین تعریفی از حقیقت هیچ رابطه‌ی باشناخت علمی جهان، که هدف آن رسیدن به حقیقت عینی است، ندارد. سعی دانش بشری آن است که حقیقت را دور از اراده و اختیار انسان دریابد. ایدئالیست‌های معنوی، یعنی نمایندگان یکی از مکاتب معاصر، وجود حقیقت عینی را منکر می‌شوند، و در همین جهت، بنیان‌گذار

این مکتب، بنام آلفرد کورژیسکی، بیان داشته است که کلیه‌ی شناخت‌های ما اساساً فردی است، و دارای هیچ خاصیت عینی نمی‌باشند؛ زیرا شیء واحد، احساس‌های گوناگونی را در نزد اشخاص مختلف ایجاد می‌کند. او می‌گوید: «پاسخ هر فرد، به هر تحریک خارجی، فردی است. ما می‌توانیم تنها در رنگ، شکل، و بعد یک تحریک خارجی، به توافق برسیم، در حالی که نمی‌دانیم اثر همان تحریک خارجی، در نزد افراد گوناگون، مختلف است. بعبارت دیگر، ما هیچ وسیله‌ای برای پیوند دادن برداشتهایمان نداریم». بدینسان باید نتیجه گرفت که ایدآلیست‌های معنوی، بطور کلی، از همه‌ی آنهایی که منکر شناخت حقیقت عینی هستند، جدایی ناپذیرند. همه‌ی اینها روشن می‌سازد که پیروان این مکتب نیز معتقدند که شناخت، دارای خصلتی ذهنی و، شدیداً، فردی است. بنظر این دسته از ایدآلیست‌ها، هر کس دارای حقیقت خاص خود است. به تعداد انسانها حقیقت وجود دارد. معیار حقیقت نیز برای آن‌ها ذهنی است، زیرا بسیاری از آن‌ها عقیده دارند که بشر فقط آن چیزی را بعنوان حقیقت می‌شناسد، که برایش مفید باشد، و این چیزی است که ایدآلیست‌های معنوی را به پراگماتیست‌ها پیوند می‌دهد.

از سوی دیگر، باید عقیده‌ی را یادآوری کرد، که برطبق آن، حقیقت انعکاس اشیاء واقعیت در ذهن انسان نیست بلکه خود این اشیاء است.

فلسفه‌ی علمی، برخلاف این نظریه، انعکاس یک شیء با خود آن شیء را یکسان نمی‌بیند، همچنانکه ما، تصویر یا عکس چیزی را، با خود آن چیز یکی نمی‌دانیم. اما بوسیله‌ی یک عکس خوب می‌توانیم

شیء عکس‌برداری شده را بازشناسیم.

یکی از فیلسوفان بزرگ قرن نوزدهم گفته است: امور ذهنی غیر از عینیت، که در مغز بشر جای گرفته و به امور معنوی تبدیل شده است، نمی‌باشد. احساسات و ادراکات و مفاهیم، در واقع، نتیجه‌ی تحریک اعضای حواس، بوسیله‌ی یک شیء مادی است. از این لحاظ، نمی‌تواند محصول تخیلات محض باشد. با این وجود، احساسات و ادراکات بشر، که ارتباط با عینیات دارد، نمی‌تواند با آن یکی و همانند باشد. زیرا ادراکات، در واقع، عینیات جابجا شده و تبدیل یافته به امور ذهنی، بوسیله‌ی مغز بشر است. از این رهگذر، دارای جنبه‌هایی است که ناشی از شعور بشر، و حائز اساس و نمودهای این شعور است.

سرشت مبانی ذهنی، روشنگر این امر است که شناخت جهان عینی همواره شناختی انسانی است، و این، بنوبه‌ی خود، مدلل میسازد، که عمق و درجه‌ی قطعیت انعکاس دنیای مادی، در ذهن ما، تا حدود معینی بستگی به فرد و توانایی‌های شخصی او دارد. انعکاس دنیای مادی، یک جریان خودکار، در مغزی مجرد نیست، بلکه این انعکاس در مغز بشر تحقق می‌یابد، که دائماً در معرض نفوذ شرایط اجتماعی و طبیعی پیچیده‌ی است. انعکاس پاره‌ی از این شرایط در مغز آدمی، با شناختی قطعی همراه است. اما پاره‌ی دیگر چنان است که منجر به انعکاس قلب شده و از شکل افتاده‌ی واقعیت می‌گردد. این از شکل افتادن واقعیت، ممکن است بعلت، مثلاً، منافع گروه‌ها و یا طبقات و یا سایر علل طبیعی و اجتماعی باشد.

بدینسان، فلسفه‌ی علمی با مخالفت جدی با نظریه‌ی کانت، نه تنها

شباهت و نزدیکی امور دنیای واقعی را با انعکاس آن در شعور آدمی، یعنی با احساسات و ادراکات، و مفاهیم، می‌پذیرد؛ بلکه همچنین، به برخی از تفاوت‌ها، در میان آنها قائل می‌باشد. زیرا ذات و جوهر دنیای واقعی، و طرز تظاهر آن در برابر ما، و اثری که بر حواس ما می‌گذارند، همیشه یکسان نیست.

میدانیم که، در برخی موارد، حواس ما عیناً محتوای پدیده‌های جهان عینی را، در برابر ما قرار نمی‌دهد. این حواس ما می‌تواند، تصویر دنیای خارج را در هم ریخته نشان دهد. مثلاً گردش زمین بدور محور خود، بنظر انسان، مانند حرکت خورشید بدور زمین، میرسد. در این باره مثال‌های بسیار دیگری نیز وجود دارد. اما اشتباه خواهد بود اگر مانند ایدئالیست‌ها، از این، نتیجه بگیریم، که احساسات ما قادر نیستند تصویری حقیقی از جهان ارائه دهند. یکی از دانشمندان و فیلسوفان بزرگ قرن گذشته در این باره گفته است: «که حتی يك مورد هم دیده نشده، که ادراکات ناشی از حواس که از طریق دانش کنترل شده باشند، ادراکاتی را که یا بنا به ماهیت خود، و یا به دلایل دیگر با واقعیت مطابقت نمی‌کند، در مغز ما نگاه دارند.»

با تکیه به فعالیت‌های عملی انسان، اندیشه می‌تواند اختلاف بین احساسات و جوهر اشیاء را تصحیح کند.

تظاهرات ذهنی شناخت، دائماً و بیش از پیش، در برابر محتوای عینی آن، عقب می‌نشینند. زندگی، به نحو غیر قابل تردیدی، نشان داده است، که حواس ما، اساساً، نمایشگر راستین جهان پیرامون ما است. این حواس، در برابر ما، امکانات نامحدودی، برای شناخت، پدید

آورده است. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود، که آیا شناخت ما شناختی دقیق و کامل از اشیاء منعکس شده هستند؟ و یا حقایق ما شناختی ناقص، جزئی و تقریبی از امور را دربردارند. نظریه‌ی فلسفه‌ی علمی درباره‌ی حقیقت مطلق، ونسبی، پاسخ روشنی به این پرسش می‌دهد: حقیقت مطلق، حقیقتی عینی است، که شناختی کامل و ریشه‌یابی، از جوهر اشیاء و پدیده‌های دنیای مادی، را دربردارد.

هنگامی که بشر قوانین دنیای عینی را بررسی می‌کند، نمی‌تواند دفعه‌ای به عمق حقیقت مطلق برسد. اما او تدریجاً در جریان تکامل درنگ‌ناپذیر دانش، در عمق آن نفوذ می‌کند.

دانش بشر بسوی حقیقت مطلق، از میان حقایق نسبی بیشماری، همچون مفاهیم، آراء، نظریات، که در اساس پدیده‌های واقعیت عینی را منعکس می‌کند، می‌گذرد. اما این انعکاس دارای خصلتی تقریبی است - چیزی که ترجمان درجه‌ی تکامل شناخت بشری، در این، یا آن مرحله‌ی تاریخی است. شناخت ما در هر مرحله، خصلت تاریخی خود را دارا می‌باشد. اما در جریان پیشرفت دانش و عمل، در حد تکامل این دو، بشریت بیش از پیش، به حقیقت مطلق، نزدیک می‌شود. اما نمی‌تواند کاملاً بدان برسد؛ و این کاملاً منطقی است، زیرا دنیای عینی، در حال جنبش و «شدن»^۱ جاودانه است. اندیشه‌ی بشر نمی‌تواند در یک مرحله‌ی معین

۱- شدن یا «شوندگی» مفهومی در فلسفه‌ی جدید است که در برابر «بودن» قرار دارد. بدین معنا است که، در فلسفه‌ی هگل نمی‌گویند «چیزی هست»، بلکه، می‌گویند «می‌شود»، یعنی دائماً در حرکت است و بعبارت دیگر، هر چیز در روند تکامل و حرکت خود قابل بیان است. برای مطالعه‌ی بیشتر، به بحث حرکت مراجعه کنید.

تاریخی، تمام تغییرات بی‌پایان تکامل ابدی واقعیت را در برگیرد و تنها قادر است انعکاس جزئی، تقریبی و نسبی، که محدودیت آن ناشی از درجه‌ی تکامل عمل (پراتیک) اجتماعی، در دوران معین است، ایجاد کند.

شناخت، علمی مجرد و کوتاه‌مدت نیست. بلکه حرکت پیچیده و بی‌انتهایی است که بشر، در جریان آن، تدریجاً از عوارض دریافت‌شدنی پدیده‌های مورد مطالعه‌ی جهان پیرامون خود، به خواص درونی و قوانین و رابطه‌های اساسی و اصلی اشیا میرسد. صاحب‌نظر بزرگ فلسفه‌ی علمی در قرن بیستم گفته است: «اندیشه‌ی بشر، بنحوی پایانی، در جریان حرکت خود، از عارضه، بسوی جوهر، و اگر بتوان گفت، از اموری که ذاتیت آن‌ها کمتر است، به امور ذاتی‌تر، گرایش می‌یابد و عمیق‌تر می‌شود. لازم بتذکر است که پیشرفت دانش، و همچنین (عمل) اجتماعی، دائماً از نسبیت شناخت ما میکاهد بدون آنکه هرگز آن را تا آخر نابود سازد. در حالیکه حقیقت مطلق دائماً انبوه و متراکم می‌شود. هر کشف علمی، هر مرحله‌ی تکامل، و ژرف‌شدن شناخت‌های ما، همواره شامل مرحله‌ی بسوی دانایی دقیق‌تر قوانین جهان مادی، و بسوی حقیقت، است.

دوجریان عمده‌ی فلسفی

از قدیم‌ترین ایام، مهترین و عمده‌ترین مسأله‌ی فلسفه این بوده است، که آیا جهانی که ما را احاطه کرده است واقعیت دارد؟ و یا این جهان خواب و خیالی بیش نیست؟ به آنها که جهان را خواب و خیال می‌پندارند، ایدآلیست گویند و جریان فکری و فلسفی آنها را ایدآلیسم (پندارگرایی) میخوانند. کسانی که جهان را حقیقت میدانند، ماتریالیست هستند و به جریان فکری و فلسفی که این عده مدافع آن می‌باشند، ماتریالیسم گویند.

این دوجریان فکری، در سراسر تاریخ فلسفه، در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند و نمایندگان و طرفداران هر یک سعی کرده‌اند، با دلائل فلسفی، عقاید خود را اثبات کنند. دیرزمانی است که طرفداران ماتریالیسم، ایدآلیسم را مورد انتقاد قرار داده‌اند، و متقابلاً ایدآلیست‌ها نیز به ماتریالیسم حمله برده‌اند و این جریان فکری را بارها نکوهش کرده‌اند. این دوجریان فلسفی عمده‌ترین جریانات فلسفی هستند. زیرا عقاید و نظریات گوناگون فلسفی، که در طول تاریخ پدیدار گشته‌اند، بهر حال به یکی از این دوجریان بزرگ وابسته‌اند.

همچنانکه میدانیم، تضاد و ناسازگاری، در هر امری، سبب حرکت

و تکامل است (مثلا، قانون آسیمیلاسیون و دز آسیمیلاسیون در طبیعت زنده) در تاریخ فلسفه نیز، جدال ماتریالیسم و ایدئالیسم سبب تکامل فلسفه شده است، تابجائیکه، یکی از دانشمندان بزرگ گفته است که، تاریخ فلسفه چیزی جز تاریخ جدال ماتریالیسم و ایدئالیسم نیست.

حال ما می‌کشیم تا آنجا که ممکن است این دو جریان بزرگ فلسفی، یعنی ماتریالیسم و ایدئالیسم، را توضیح دهیم.

ماتریالیسم

اساس ماتریالیسم بر این اصل استوار است که میتوان جهان را برپایه‌ی خود جهان توضیح داد؛ بدون آنکه چیزی بدان اضافه کرد. این مکتب فلسفی، طبیعت وهستی را، همان‌طور که درواقعیت وجوددارند، مینگرد. این نظریه جهان را يك مجموعه‌ی مادی میداند و همه چیز را با ماده توضیح میدهد.

ماتریالیسم از کلمه‌ی MATIERE درست شده است و اگر بخواهیم ماتریالیسم را بفارسی ترجمه کنیم باید بجای این کلمه مکتب اصالت ماده بگوئیم.

ماتریالیسم دارای تاریخی طولانی است. بطوریکه از عهدباستان تاکنون میتوانیم با آن مواجه شویم. باوجود این، ماتریالیسم دورانهای کهن بسیار ساده و بی تجربه بود و بدانش تکیه نداشت، زیرا خود علوم، در عهدباستان، در مرحله‌ی جنینی خود بودند.

در قرن هفدهم و هیجدهم مشاهده میشود که شکل جدیدی از ماتریالیسم پدید می‌آید، این ماتریالیسم سعی میکند که پیوندی بین

علوم برقرار سازد و روشی برای مطالعه‌ی علوم بدست دهد. از میان تمام علوم، مکانیک پیشرفت بیشتری کرده بود. از این رو، ماتریالیسم آن دوران نیز صورتی مکانیکی بخود گرفت. این نظریه‌ی فلسفی میخواست تمام پدیده‌های عالم را بر مبنای قوانین مکانیک توضیح دهد. به همین جهت ماتریالیستهای قرن هفدهم ارگانیسم زنده و بدن انسان را نیز یک دستگاه ماشینی می‌پنداشتند، که حرکات آنرا میتوان بوسیله‌ی قوانین مکانیک توضیح داد. ماتریالیسم قرن ۱۷ و ۱۸ توانایی آنرا نداشت که اندیشه‌ی تکامل جهان، و تغییر پذیری پدیده‌های آنرا تحت قاعده درآورد.

ماتریالیسم علمی قرن نوزدهم جهان را در حال جنبش و تکامل جاودانه بررسی میکند و همه‌ی اشیاء را در ارتباط متقابل می‌بیند، و این بدان معنا است که ماتریالیسم قرن نوزدهم، بطور تفکیک ناپذیری، به اسلوب تفکر هگل وابسته است. زیرا میدانیم که هگل نیز همه چیز را در حال تغییر و تکامل دائم میدید. پس ماتریالیسم قرن نوزدهم با ماتریالیسم قرن هفده و هیجده این تفاوت آشکار را داشت، که ماتریالیسم قرن نوزدهم با دلایل علمی، حرکت و تکامل درنگ ناپذیر ماده را بیان داشت.

ایدآلیسم

برای طرفداران این مکتب، روح و اندیشه (ایده) منشأ و علت جهان است. اگر بخواهیم ایدآلیسم را بفارسی برگردانیم، باید بجای این کلمه مکتب اصالت روح یا اندیشه بگوییم. ایدآلیستها برخلاف

طرفداران ماتریالیسم، توجیه و تفسیر جهان را، بوسیله‌ی خودجهان، رد میکنند. بدین معنا که معتقدند نمی‌توان طبیعت، ماده، و هستی^۱ را بوسیله‌ی خود اینها توضیح داد. بنظر ایدآلیست‌ها روح، شعور و عقل خالق طبیعت ماده‌اند. آنها می‌گویند روح مقدم بر ماده است. و بعبارت دیگر، شعور بر وجود یا هستی تقدم دارد.^۲

ایدآلیسم خود به دو جریان عمده تقسیم میشود. ایدآلیسم ذهنی و ایدآلیسم عینی. طرفداران ایدآلیسم ذهنی می‌گویند که تمام اشیاء و پدیده‌های عالم در ذهن انسان ساخته میشود. نظریه‌ی ایدآلیسم ذهنی در این جمله خلاصه میشود: «سراسر عالم مجموع ذهن و شعور من است.» ایدآلیست‌های عینی اظهار میدارند، که دنیای مادی بوسیله‌ی روح و عقل بزرگی، که تا حدودی خارج از شعور و ذهن انسان است، ایجاد شده است.

جانبداران ماتریالیسم در پاسخ ایدآلیست‌ها می‌گویند، که دانش جدید نشان میدهد که زمین، ماه و خورشید مدتها قبل از پیداشدن انسان وجود داشته‌اند و این خود کافی نیست تا بپذیریم که سراسر دنیای خارج

۱- هستی يك مفهوم فلسفی است که طبیعت، ماده، و دنیای خارج از آن مراد میشود. مفهوم هستی در برابر مفهوم شعور و فکر قرار میگیرد. در فلسفه آنچه را می‌گوئیم «هست» منظور ما اینست که مستقل از تفکر و شعور انسانی است و دقیقاً همین استقلال داشتن نسبت به ذهن و فکر، اثبات هستی هر چیز است به عبارت دیگر وحدت جهان وحدت مادی آنست.

۲- همچنانکه ایدآلیست‌ها در جامعه نیز شعور اجتماعی را مقدم بر وجود اجتماعی می‌دانند و ما دیدیم که وجود اجتماعی مقدم بر شعور اجتماعی است.

مستقل از شعور انسان است؟ آنها همچنین می‌گویند، این که عقل کل جهان را آفریده است، بادانش بشر، ناسازگار است؛ زیرا دانش نشان داده است که شعور محصول ماده‌بی است که در مرحله‌ی عالی ساختمان است. این ماده‌ی بسیار پیچیده مغز است. بنابراین شعور محصول مغز بشر است. پس فکر و یا شعور مطلق نمی‌تواند بدون این ماده وجود داشته باشد. ماتریالیست‌ها اضافه می‌کنند که حتی اگر وجود عقل مطلق را بپذیریم، نمیتوانیم قبول کنیم که اوجهان را از هیچ آفریده است زیرا، در آن صورت، مخالف همه‌ی قوانین علمی سخن گفته‌ایم. از قرن نوزدهم بعد، ماتریالیست‌ها همواره به کشفیات علوم تکیه می‌کنند. آنها می‌گویند در روزگار ما که بشر راه فضا را گشوده، در روزگاری که در اسرار دنیای بی‌نهایت کوچک نفوذ کرده، در هیچ‌جا اثری از عقل کل نیافته است و در تمام موارد همه‌ی پدیده‌ها با دلایل طبیعی بیان میشود.

معرفت

در پاسخ این سؤال - که اگر علم مخالف ایدآلیسم است، چرا بسیاری از دانشمندان خود ایدآلیست بوده‌اند - یکی از دانشمندان مادی قرن بیستم گفته است: «معرفت بشر درختی را پیادمی آورد، که هم میتواند میوه ببار آورد و هم ممکن است بی‌ثمر باشد.» معنی و مفهوم این سخن آنست که ایدآلیسم و نظریات مختلف ایدآلیستی نیز در معرفت بشر مؤثر است. ولی باید گفت که این نظریات بر پایه‌ی شناخت یکطرفه قرار گرفته است. در این مورد، توضیح بیشتری میدهم:

انسان، بوسیله‌ی حواس، دنیای خارج را می‌شناسد. این حواس نقش بسیار بزرگی را در شناخت ایفا میکنند. اما باید توجه داشت که در شناخت دو عامل دیگر مؤثر است؛ و آن فکر مجرد یا انتزاعی و دیگر عمل است. اگر نقش احساس را بیش از آنچه هست در نظر آوریم، بآن نتیجه می‌رسیم که حواس تنها واقعیت موجود است. این همان نتیجه‌ی بی‌است که ایدآلیست‌های ذهنی بدان رسیده‌اند. برای آنها، احساسات مبانی دنیا هستند. بدینسان، ریشه‌های ایدآلیسم ذهنی در مسأله‌ی شناخت است.

ما همگی تاکنون سیب، گلابی و سایر میوه‌ها را خورده‌ایم، ولی تاکنون دیده نشده است کسی در مجموع میوه‌ی کلی خورده باشد. مفهوم میوه، يك تجرید، يك زبده‌گزینی، از تمام خصائص همگانی سیب، گلابی، پرتقال و غیره است. بدین معنا که ما تمام صفات عمومی و مشترك را از آنها گرفته، جدا کرده و سپس جمع نموده و بوسیله‌ی آن مفهوم میوه را ساخته‌ایم، تجرید، یعنی جدا کردن صفات مشترك از اشیاء شرط لازم و اجتناب ناپذیر تفکر است. زیرا، اندیشیدن چیزی جز ارتباط - دادن به مفاهیم نیست. شناخت نیز بدون تفکر امکان‌ناپذیر است و در هر علمی، تفکر شرط اساسی است.

اما، از سوی دیگر، نباید فراموش کرد که صفات مشترك، که پایه‌ی عمل تجرید است، خود بخود و مستقل از اشیاء وجود ندارند، و اگر این را نپذیریم، باید قبول کنیم که در کنار سیب، گلابی، پرتقال و غیره يك خوردنی بخصوص دیگر بنام میوه وجود دارد. و این همان نظری است، که ایدآلیست‌های عینی آنرا پذیرفته‌اند. آنها اظهار می-

دارند که مفهوم یا اندیشه مستقل از اشیاء وجود دارند. ریشه‌های ایدآلیسم عینی نیز در همین جا است.

برخی از دانشمندان مادی خاطر نشان می‌سازند که علت بقا و نفوذ ایدآلیسم، در عصر رونق دانش، این حقیقت است که ذهن در امر شناخت نقش بزرگی را ایفا می‌کند؛ و همواره در هر شناخت علمی ذهن يك سر آن است. اما بقای ایدآلیسم دلایل، و علت‌های اجتماعی نیز دارد.

مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی

دراثر تکامل یکی از شاخه‌های میمون، انسان بوجود آمد و، این موجود تازه، در مسیر تکامل تازه‌یی افتاد که بامسیر تکامل حیوانات تفاوت داشت. این مسیر تازه‌ی تکامل، تکامل اجتماعی بود، بدین معناکه، انسان، ذاتاً اجتماعی است و، ناگزیر، در جامعه زندگی میکند و تکامل او، بطور اجتناب ناپذیری، با تکامل جامعه همراه است. جامعه از انسانهایی تشکیل شده است که روابطی بایکدیگر دارند و این روابط، قبل از هر چیز، به خاطر تهیه و تولید مایحتاج زندگی میباشد، همچنانکه گله‌های انسانهای اولیه و جماعت خانوادگی نیز بدان علت بایکدیگر زندگانی میکردند که ناگزیر بودند، مشترکاً، مایحتاج زندگانی خویش را تهیه و تولید کنند.

پس هر جامعه از مجموعه‌ی انسانها، و نیز، مجموعه‌ی روابطی تشکیل شده است که این انسانها را به یکدیگر پیوند میدهد. بدیهی است که انسانها، و روابط اجتماعی آنها، دائماً در تغییر و تکامل است. هرگاه بخواهیم که به اصل و ماهیت روابط اجتماعی پی ببریم، و یا آنکه، مایل باشیم که از قوانین حرکت و تکامل جامعه آگاه شویم، باید، به جامعه‌شناسی

مراجعه کنیم. پس جامعه‌شناسی را باید علم تکامل جامعه توصیف نمائیم. حال می‌خواهیم بدانیم که اندیشه‌های اجتماعی و جامعه‌شناسی چگونه پیدا شدند. حقیقت آنست که، دیرزمانی است که اختلافات و نابرابریهای بسیاری در درون جامعه‌های بشری دیده میشود. در درون این جامعه‌ها مردمان فقیر و ثروتمند، ارباب و برده، آقا و نوکر، نجیب‌زاده و عادی، صاحب امتیاز و بی‌امتیاز بچشم می‌خورند. بدیهی است که صاحبان امتیازات از چنین وضعی سود می‌بردند و آنان که امتیازی نداشتند از این وضع در رنج و زحمت بودند.

این نابرابری همواره مردم را بنکر واداشته است، و پیوسته، این مردم، از خود پرسیده‌اند که ریشه‌ی آن چیست. تا بجائیکه، میتوان گفت که مهمترین انگیزه‌ی مردم برای پرداختن به مسائل اجتماعی همین نابرابری‌ها بوده است. در طول تاریخ، دانشمندان، نویسندگان و شعرای بسیاری، در آثار خود، به مسائل و مشکلات اجتماعی پرداختند. البته، همواره طرح مسائل اجتماعی در آثار متفکران دارای دو جهت و هدف اساسی و متضاد بوده است: متفکرانی که طرفدار مردم محروم جامعه بودند به انتقاد از نابرابریهای اجتماعی، بمنظور تغییر آن، پرداختند و آنها که در ردیف صاحبان امتیازات اجتماعی قرار داشتند به توجیه نابرابریها پرداختند. مثلاً سعدی، در گلستان، بارها اختلافات طبقاتی را مطرح میکند، و گاهی نیز، برای تعدیل آن، راه حلی پیشنهاد می‌نماید. او، در باب سوم گلستان، چنین می‌گوید:

«خواهنده مغربی در صف بزازان حلب میگفت: ای خداوندان

نعمت! اگر شما را انصاف بودی و مارا قناعت، رسم سثوال از جهان

برخاستی»

نظام‌الملك نیز، در سیاستنامه، بارها، کسانی را که خواستار تغییرات عمیق اجتماعی بودند، مورد نکوهش قرار می‌دهد و حتی، پس از گذشت قرن‌ها، با کینه و نفرت از آنها یاد میکند. او در سیاستنامه، بارها، جامعه‌ی طبقاتی راستایش مینماید.

قبل از انقلاب کبیر فرانسه، دانشمندان و متفکرانی چون ولتر، منتسکیو، روسو، دیدرو و دالامبر نیز، با انتقاد جدی از وضع موجود پرداختند و، با کوشش در شناخت جامعه، تفکرات اجتماعی را بمیزان وسیعی توسعه دادند. در عصر این دانشمندان، هنوز، اشراف و فئودالها حکومت میکردند و از امتیازات گوناگونی برخوردار بودند، در حالیکه، دهقانان فرانسه وضع اسف‌آوری داشتند و در فقر و فاقه می‌سوختند. بازرگانان و صاحبان کارگاهها و کارخانه‌ها دارای ثروت و پول بودند، ولی از نظر سیاسی، با اشراف برابر نبودند، و موانعی که فئودالها، در مرزهای هر فئودال نشین، ایجاد کرده بودند، مانع فعالیت‌های تجارتهی آنها میشد، بعلاوه، افراد این طبقه، با آنکه صاحب ثروت بودند، بدلیل نداشتن تبار اشرافی، از طرف نجبا، مورد تحقیر قرار میگرفتند.

دانشمندانی چون ولتر، منتسکو، روسو و دیگران، در واقع، مدافع تمایلات و نظریات این طبقه‌ی نوخاسته بودند و، همانطور که گفتیم، کوشش کردند که با طرح مسائل اجتماعی، و با ارائه‌ی نظریات خود در این زمینه، افکار مساوات طلبانه‌ی خود را تحقق بخشند. مثلاً ولتر میگفت: من هنگامی برتری نجیب‌زادگان را قبول دارم که با دو چشم خویش مشاهده کنم که یکی از آنها با اسب وزین و یراق و زانو بند متولد

میشود .

سرانجام، نابرابریهای طبقاتی بحدی رسید که تحمل آن غیر ممکن شد. دهقانان فرانسه، در زیر بار مالیاتهای کمر شکن و ظلم و اجحاف فئودالها، خرد میشدند. فقر و مسکنت مردم شهرها دائماً افزایش مییافت. قدرت اقتصادی بازرگانان امتیازات موروثی اشراف را تحت الشعاع قرار میداد. افکار دانشمندان - مخصوصاً اصحاب دائرة المعارف - مردم را، نسبت بحقوق خویش، آشناتر میساخت. همه‌ی این عوامل سبب يك انقلاب بزرگ عالمگیر شد و آن، انقلاب کبیر فرانسه بود. سرانجام، در سال ۱۷۸۹، باستیل سقوط کرد و سقوط باستیل، بمنزله‌ی سقوط حکومت اشرافی و فئودالی بود. اشراف و فئودالها موقعیت سابق را از دست دادند و، از زمان انقلاب بیعد، تنها مرثیه خوان افتخارات خانوادگی گذشته‌ی خود شدند. بازرگانان و صاحبان صنایع مقام آنها را بچنگ آوردند. موانع گمرگی فئودالی از بین رفت. بازرگانی و تجارت و صنایع رونق گرفت. کلیسا موقعیت ممتاز خویش را ازدست داد و افکار فئودالی جای خویش را به افکار نوین بخشید.

اما، انقلاب فرانسه، با آنکه امتیازات گوناگون اشراف و فئودالها را از بین برد، و با آنکه از فشار مالیات بردوش مردم، تاحدودی، کاست، و با وجود آنکه سبب تغییرات بزرگ اجتماعی و اقتصادی شد، نتوانست وضع مردم عادی را بهبود بخشد. فقط، بجای نجبا، به ثروتمندان حاکمیت بخشید. سلطه‌ی طبقه‌ی نو خاسته‌ی بازرگان و کارخانه‌دار تضمین شد و آنها قدرت اقتصادی را با قدرت سیاسی در آمیختند. این طبقه، هنگامیکه امتیازات مسورد تقاضای خویش را بدست آورد، فوراً،

درصدد برآمد که جلوی تحولات بزرگ دیگر را بگیرد، زیرا برای این طبقه، انقلاب تازمانی لازم بود که سبب تحکیم موقعیت خود آن طبقه شود. بدین علت، طبقه‌ی حاکم جدید حکومت جناح تندرو انقلاب، یعنی حکومت کنوانسیون را ساقط کرد و خود، قدرت را بطور کامل در دست گرفت. ربسپیر - یکی از رهبران انقلاب و یکی از گردانندگان حکومت کنوانسیون - در مجلس، گفته بود: «ما می‌خواهیم بازرگانی سبب ثروت عمومی گردد، نه وسیله‌ی اسراف چند خانواده».

بهر حال، انقلاب بزرگ فرانسه، و تأثیرات آن راه را برای گسترش افکار اجتماعی و پیداشدن جامعه‌شناسی باز کرد. در این ایام، اندیشه‌های اجتماعی - و بطور کلی، جامعه‌شناسی - بیش از گذشته، رنگ طبقاتی به خود گرفت. باین معنا، که مسائل اجتماعی بدون‌حو بررسی می‌شد. نحوه‌ی بررسی طوری بود، که برخی از جریانات فکری نظام اجتماعی موجود آن زمان را مورد انتقاد قرار میدادند و آن‌را گذرا و قابل تغییر میدانستند، در حالی که برخی از جریانات فکری به توجیه وضع موجود می‌پرداختند و آنرا چنان تفسیر میکردند که گویا ازلی و ابدی است.

جامعه‌شناسی، ظاهراً در قرن نوزدهم - به وسیله‌ی دانشمند فرانسوی، اگوست کنت - بنیان گذاشته شد. اما تصویری که اگوست کنت از جامعه‌شناسی داشت، کاملاً علمی نبود، و حتی دنبال‌کنندگان افکار جامعه‌شناسانه‌ی اگوست کنت در فرانسه نیز بجای تحلیل و تجربه‌ی علمی پدیده‌های تاریخی - اجتماعی، به توجیه آنچه هست می‌پرداختند و به تحقیق در ماهیت پدیده‌ها - که کار هر علمی است - رونمی‌آوردند.

در قرن نوزدهم سه واقعه‌ی مهم اجتماعی، و همچنین سه جریان عمده‌ی معرفتی، به ظهور جامعه‌شناسی علمی کمک فراوان رسانیدودر حقیقت، جامعه‌شناسی علمی از درون این تحولات علمی و معرفتی بیرون آمد. جریانات اجتماعی قرن نوزدهم که به ظهور جامعه‌شناسی علمی کمک کرد، عبارت از چند طغیان کارگری بود که بخاطر بهبود وضع زندگی این طبقه صورت گرفته بود. یکی، طغیان ابریشم بافان شهر لیون در فرانسه بود، که تأثیر آن بصورت چند قیام دیگر ظاهر شد. این طغیان‌ها یعنی طغیان‌های ۱۸۳۲-۱۸۳۴ - ۱۸۳۹، بشدت، سرکوب شد.

تحول دیگر، نهضت شارتیستی در انگلستان بود که این نهضت نیز هدفش بهبود وضع کارگران انگلیس بود. سومین واقعه‌ی مهم اجتماعی، قیام پارچه بافان سیلیزی در آلمان می باشد که آنهم سبب يك بحران بزرگ، در کشور آلمان گردید.

این سه واقعه وجود طبقات اجتماعی، تناقضات بین آنها را بیش از پیش آشکار ساخت و سبب شد که علل بسیاری از تحولات اجتماعی روشن شود.

اماسه جریان بزرگ فکری و معرفتی، که سبب پیدایش جامعه - شناسی علمی گردید عبارت بود:

۱- فلسفه‌ی کلاسیک آلمان، که با افکار هگل و فوئر باخ بسیار غنی شده و در پیدا شدن جامعه‌شناسی علمی بسیار مؤثر بود. مخصوصاً، افکار هگل در این زمینه مانند سایر زمینه‌های علمی و فلسفی و هنری، بسیار تأثیر داشت. میدانیم که هگل نیز تئوری تکامل را، برای اولین بار بطور

وسیعی، در فلسفه مطرح کرد. اما هگل عقیده داشت که در حقیقت، این طبیعت نیست که تکامل می‌پذیرد بلکه، ایده (اندیشه) مطلق (که مبنا و علت العلل جهان است) میباشد که در حرکت و کامل شدن است.

پس از هگل، بیشتر فیلسوفان و دانشمندان پدیده‌ها و امور جهان را در حرکت و تکامل مورد بررسی قرار دادند و بدیهی است، که اندیشه‌های اجتماعی نیز تحت تأثیر اندیشه‌ی تکاملی هگل قرار گرفت. بدینسان، از آن پس بیشتر کسانی که به تحقیق در اطراف مسائل اجتماعی پرداختند، جامعه را در حرکت و تکامل خود مشاهده کردند بطوری که جامعه‌ی بشری، از طرف این محققین يك مقوله‌ی تاریخی بحساب می‌آمد. بدین معنا که، جامعه، دائماً در حرکت است و این حرکت، جهتی جز پیچیدگی و تکامل افزاینده ندارد. اگر بخواهیم جامعه را بر مبنای اندیشه‌ی هگل خلاصه کنیم چنین فرمولی خواهیم داشت:

تاریخ = حرکت تکاملی + جامعه

از این فرمول، همان‌طور که در بالا گفتیم چنین نتیجه می‌گیریم، که جامعه بدون تاریخ آن، قابل تصور نیست.

فوترباخ، برخلاف هگل عقیده داشت که وقایع طبیعت را میتوان بوسیله‌ی خود طبیعت توجیه و بیان کرد و این موضوع نیز به متفکران اجتماعی امکان داد تا جامعه را نیز بر مبنای اموری که در خود جامعه وجود دارد، مورد تفسیر قرار دهند.

۲- اقتصاد سیاسی انگلستان، نیز، بنوبه‌ی خود به تکامل جامعه‌شناسی سرعت بخشید. دو تن از اقتصاد دانان معروف انگلستان - آدام اسمیت و ریکاردو - ثابت کردند که، ثروت بشر ناشی از کار است.

و این کشف، علاوه بر آنکه ریشه‌ی اقتصادی بسیاری از مسائل اجتماعی را آشکار کرد به جامعه‌شناسان متریقی نیز امکان داد تا به عادلانه نبودن نابرابریهای اجتماعی، که در نتیجه‌ی عدم توزیع عادلانه‌ی ثروت ایجاد شده است، پی ببرند.

۳- سن سیمون و فوریه در فرانسه، و آون در انگلستان، علاوه بر انتقاد از جامعه‌ی موجود، به ارائه‌ی پیشنهادات تخیلی، برای ایجاد جامعه‌ی بهتر، پرداختند و تحقق پیشنهادات خویش را طلب کردند و این نظریات نیز، به نوبه‌ی خود، راه را برای پخته و آبدیده شدن جامعه‌شناسی گشود.

وجود اجتماعی - وجدان اجتماعی

تاریخ جامعه ، بطور محسوسی ، از تکامل طبیعت متمایز میشود . در طبیعت ، نیروهای باشعور و آگاه وجود ندارد ، و تکامل بطور خود بخودی انجام میشود . هیچ تغییر و هیچ جنبشی ، در طبیعت ، از روی قصد معینی نیست و تمام وقایع ، در طبیعت ، طوری میباشند که بدون شعور و آگاهی واراده است . اما در مورد جامعه ، چنین نیست ، زیرا در اینجا ، با انسانهایی سروکار داریم که صاحب آگاهی ، اراده و تمایلات هستند . اینها هدفهای معینی برای خود بوجود می آورند و سعی میکنند که به این مقاصد و هدفها نائل آیند . وجود شعور در جامعه سبب شده است که این توهم پیش آید که این ، شعور ، اندیشه و هدف ها هستند که پایه و اساس زندگی اجتماعی میباشند .

اکنون ببینیم آیا چنین است ؟ شکی نیست که ، در جامعه ، اندیشه ها و نظریات مختلفی وجود دارد اما ، مثلا چگونه است که برخی از گروه های انسانی طرفدار این یا آن عقیده ی اجتماعی هستند و همه از یک عقیده و نظریه پیروی نمیکنند . ما دیدیم که علت اختلاف ،

در نحوه‌ی تفکر اجتماعی را ، باید ، بطور کلی ، در نا برابری‌های اجتماعی جستجو کرد ، مثلاً ، فلسفه و اندیشه‌های اجتماعی اشراف و بازرگانان در آستانه‌ی انقلاب کبیر فرانسه ، بایکدیگر متفاوت بود . اشراف طرفدار حفظ وضع موجود جامعه ، و بازرگانان طرفدار تغییرات بزرگ در جامعه‌ی آن روز بودند . پس متوجه میشویم که اختلاف فکری تجار و بازرگانان از یکسو ، و اشراف از سوی دیگر ، در فرانسه‌ی آن روزگار ، ناشی از اختلاف موقعیت آنها ، در درون جامعه ، بود . پس ، اختلاف اندیشه‌ی افراد و گروه‌ها ، و طبقات اجتماعی ، ناشی از اختلاف شرایط زندگی اقتصادی آنهاست .

برای زندگی ، انسان ناچار است که نیازهای مادی خود را ارضا کند . بدین معنا که ، انسانها ناچارند تغذیه کنند ، لباس بپوشند و کفش بپا کنند و در جائی مسکن نمایند . این احتیاجات آنها را ناگزیر میسازد که با طبیعت ، و سایر انسانها ، ارتباط معینی برقرار کنند . با طبیعت از آن نظر ، که انسان نیازمندیهایی خود را با استفاده از اشیاء طبیعت برطرف میکند . بدینسان که ، گاهی از آنچه در طبیعت بطور آماده وجود دارد استفاده میکند ، و اغلب با تغییر طبیعت ، اشیاء طبیعی را برای استفاده آماده میسازد . انسان مزارع را کشت میکند . خانه میسازد . لباس تهیه میکند و ابزار تولید بوجود می آورد و محصول کار خود را مبادله میکند . بوسیله‌ی این نوع فعالیت‌ها است که زندگانی مادی انسان شکل میگیرد . این نوع فعالیتها را وجود اجتماعی انسان میگویند . اگر خوب دقت کنیم . متوجه میشویم که وجود اجتماعی ، یعنی فعالیت‌های مادی بشر ، مستقل از اندیشه‌ها و نظریات او ، در جامعه همواره

جریان دارد. و این بدان معناست که انسان دارای هر نظر و عقیده‌ای باشد، و سطح اندیشه در هر مرحله‌ای قرار گیرد، نیاز به تولید، یعنی برآوردن حاجات خویش دارد. و بنابراین، ناگزیر است که، بر مبنای این نیاز، با سایر انسانها و طبیعت رابطه داشته باشد.

پس، نتیجه میگیریم، محتوای اساسی وجود اجتماعی در فعالیت های کاری و تولیدی انسان، که هدف آن تولید اموال مادی است، جا دارد.

میدانیم، بوسیله‌ی کار، انسان از دنیای حیوانات جدا شده. حیوانات مایحتاج زندگی خویش را تولید نمیکند، آنها از آنچه در طبیعت بطور آماده وجود دارد، استفاده میکنند، در عوض، انسان در برابر طبیعت، نقشی فعالانه دارد، زیرا انسان طبیعت را تغییر میدهد، و بوسیله‌ی تغییر طبیعت، نیازمندی‌های زندگانی خود را خلق میکند. بنابراین، کار منشاء اموال و ثروتی است که، در طول تاریخ، بوسیله‌ی انسان ایجاد شده است. حتی، مغز و دست انسان نیز، تا حدود بسیار زیادی، محصول کار اوست.

میلیونها فعالیت تولیدی مغز و دست را به اعضایی تبدیل ساخته است که قادرند پیچیده‌ترین و ظریف‌ترین کارها را انجام دهند. بقول یکی از دانشمندان، فقط بوسیله‌ی کار است که دست انسان بمرحله‌ی از تکامل رسیده است که میتواند تابلوهای رافائل و مجسمه‌های توروالدزن^۱ و موسیقی پاگانینی را خلق کند.

کار، همیشه، شرط دائمی و طبیعی زندگی بشر، و پایه‌ی اصلی

وجود و تکامل جامعه، بوده است. انسان‌های توانمند به علم و سیاست و هنر پردازند، و با مکاتب سیاسی و نظریات فلسفی بوجود بیاورند، در صورتیکه نیازهای مادی آنها، بوسیله محصولات تولید، ارضا نمی‌گردید. پس، نتیجه میگیریم که این شعور اجتماعی نیست که تعیین‌کننده وجود اجتماعی میباشد، بلکه، برعکس، وجود اجتماعی تعیین‌کننده شعور است. تئوری اجتماعی هرچه باشد، بهر ترتیبی در نظر گرفته شود، ریشه‌های آن، همواره، در هستی اجتماعی، در شرایط مادی زندگی جامعه، نهفته است.

در اینجا، توضیح بیشتری میدهیم. همانطور که گفتیم، زندگی اجتماعی انسان دارای دو بخش است: يك بخش، فعالیت‌های تولیدی و اقتصادی انسان است که، همانطور که دیدیم، به آن وجود اجتماعی میگویند، و بخش دیگر، زندگی معنوی است که، بدان وجدان یا شعور اجتماعی میگویند. از توضیحات بالا، چنین نتیجه میگیریم، شعور اجتماعی، همواره، متناسب با وجود اجتماعی - یعنی شرایط مادی هر جامعه - است.

علم و هنر و فلسفه و مذهب و سیاست، در بخش فعالیت معنوی انسان اقرار میگیرد و در واقع، همواره، انعکاسی از تولید جامعه است. مثالی، در این مورد، روشنگر بیشتر موضوع است. هنر انسان‌های نئاندرتال را در نظر میگیریم: این هنر بسیار ابتدائی بوده و مستقیماً، در خدمت تولید جامعه قرار داشته. بدین ترتیب که تصاویر جادویی حیوانات، که بوسیله انسان‌های اولیه بروی دیوار غارها ترسیم شده است نمایشگر تولید آن زمان است. از این توضیحات نتیجه میگیریم که

اساس تکامل اجتماعی را نباید در آگاهی و شعور انسانها جستجو کرد، بلکه، باید در وجود اجتماعیشان و در توسعه و تکامل تولید نعمت‌های مادی جستجو کرد.

به همین جهت، وجود اجتماعی را زیر بنا، و شعور و آگاهی اجتماعی را روبنای جامعه گویند. آنچه در بالا شرح داده شد، نظریه علمی تاریخ نام دارد.

برخی، نظریه علمی تاریخ را بنحو اشتباهی تفسیر میکنند. آنها تصور میکنند که بر طبق این نظریه، کار و فعالیتی که هر يك از افراد میکنند، انگیزه‌ی بجز نفع اقتصادی ندارد. چنین برداشتی، از این نظریه، اشتباه محض است؛ زیرا در جامعه‌ی انسانی، علم، فلسفه، سیاست، هنر و احساسات انسانی نقش بسیار بزرگی بازی میکنند و گواه این امر، فعالیت‌های درخشان علمی و هنری و فلسفی است که تاریخ بخود دیده است، و برخی از اصول اخلاقی که همواره در جامعه وجود داشته، و تحت تأثیر آن فداکاری‌های بزرگ بوجود آمده، مؤید این نظر است که انگیزه‌ی تمام فعالیت‌های هر فرد لزوماً نفع اقتصادی نیست و بهیچ وجه، از نظریه علمی تاریخ نباید چنین برداشتی کرد، بلکه از این نظریه باید چنین آموخت که فعالیت‌های معنوی بشر همواره متناسب با درجه‌ی تکامل تولید اوست.

حال، می‌خواهیم بدانیم چه عواملی در تولید مؤثرند. هرگاه بخواهیم تولید کنیم، باید بر روی چیزی باشد، یعنی باید بر روی چیزی کار کنیم، مانند چوب، مواد معدنی (مانند آهن) و غیره. اینها موضوع کار هستند، و بعبارت دیگر، چیزی که انسان فعالیت تولیدی خود را

بر روی آن متمرکز میکند موضوع کارنام دارد. از طرف دیگر، حتی برای ساده‌ترین کارها، انسان چکش یا تبر و یا اره بکار می‌برد و بدیهی است که تولیدات صنعتی جدید نیاز به ابزارهایی با مکانیسم پیچیده دارد. تمام وسایلی که انسان بکمال آنها تولید میکند، تمام وسایل، چه وسایلی که دارای انرژی فیزیکی، چه آنها که دارای انرژی شیمیایی هستند، وسایل تولیدی نام دارند.

تولید نیاز به فعالیت انسانها دارد. یعنی ابزار تولید و موضوع کار خود بتنهایی نمیتوانند سبب تولید شوند. بدون انسان ماشین‌ها بی‌حرکت هستند و قادر به تولید نعمتهای مادی نمیباشند.

وسایل و ابزاری که انسان بوسیله‌ی آنها تولید میکند و انسانهایی که وسایل و ابزار تولید را بکار می‌اندازند، نیروهای تولیدی جامعه خوانده میشوند. نیروهای تولیدی مشخص‌کننده‌ی روابط مادی بین جامعه و طبیعت هستند. بدین معنی که رشد نیروهای تولیدی و درجه‌ی تکامل آن نشان دهنده‌ی درجه‌ی تسلط انسان بر طبیعت است. بعبارت دیگر، هر قدر عوامل فنی و صنعتی رشد بیشتری داشته باشد، و هر قدر انسانهایی که این وسایل را بکار می‌برند، دارای تجارب تولیدی و نیروی بیشتری باشند، بدیهی است که، انسان بر طبیعت مسلط‌تر خواهد بود.

مناسبات تولیدی

مناسبات تولیدی چیست؟ میدانیم که در جامعه‌های اولیه، تمام

افراد جامعه، با شرایط یکسانی، در تولید اجتماعی شرکت داشتند. بدین معنا که همه باهم بطور جمعی، وسایل زندگانی را تولید میکردند. این تولید مربوط به همه، و با کمک همه‌ی افسراد جامعه، صورت میگرفت. در مقابل، نعمات تولید شده نیز، بطور جمعی، مصرف میشد. چرا؟ این بدان علت بود که ابزار تولید بهمه تعلق داشت. اما زمانی که جامعه‌های ابتدائی جای خود را به جوامع کاملتر و پیچیده‌تر سپردند هر کدام از طبقات جامعه، در قبال تولید اجتماعی، وضع خاصی پیدا کردند، بطوریکه بایکدیگر متفاوت بودند. مثلاً، در جامعه‌ی برده‌داری استفاده از محصول تولید، جمعی نیست و با آنکه تولید، بطور اساسی، بردوش انبوه بردگان قرار دارد و، در حقیقت، کار بردگان چرخ تولید را براه می‌اندازد، معذک، محصول تولید متعلق به بردگان نیست. تمام آنچه که بردگان تولید میکنند، متعلق به برده‌دار است، تاجائیکه، برده‌دار حتی صاحب خود برده نیز میباشد.

در جامعه‌ی برده‌داری، با آنکه بردگان کار سخت و طاقت‌فرسایی انجام میدهند، ولی در محصول تولید سهم حقیری می‌برند. علت این وضع آن است که در جامعه‌ی برده‌داری و جوامع دیگری نظیر آن ابزار و وسایل تولید متعلق به عده‌ی معدودی است. و همین مالکیت وسایل تولید است که نشان‌دهنده‌ی مناسبات تولیدی میباشد. بعبارت دیگر، این امر بر مبنای این مسأله، که وسایل تولید متعلق به کدام يك از طبقات جامعه است، بیان میشود. در حقیقت، روابط مالکانه‌یی که نسبت به ابزار تولید در جامعه‌های مختلف بوجود می‌آید، روابط تولیدی یا مناسبات تولیدی آن جامعه‌ها محسوب میشود. در جامعه‌ی اولیه، یعنی در عصری که انسانهای

اولیه زندگی می‌کردند ، مناسبات تولیدی بدین ترتیب خلاصه میشد :

ابزار و وسایل تولید ، و نیز محصول و نتیجه‌ی آن ، متعلق به همه بود .

بدینسان برای آنکه مناسبات تولیدی انسانها را در تولید بدانیم ، باید دانست که ابزار و وسایل تولید متعلق به کی است . همانطور که گفتیم ، روابط و مناسبات تولیدی قبل از هر چیز مناسبات مالکیت است .

نظریات غیر علمی در مورد جامعه

غیر از نظریه‌ی علمی ، که مشروحاً بیان کردیم ، نظریات دیگری نیز در مورد جامعه و تاریخ وجود دارد . در قدیم ، تاریخ انسان را مجموعه‌یی از وقایع و حوادث پراکنده میدانستند که تحولات آن هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند . مردمی که تاریخ را بدینسان تفسیر می‌کردند ، معتقد بودند ، که تاریخ بشر چیزی جز انبوه تصادفات نیست . سرنوشت انسان ، از روز تولد او ، هیچگاه بر نظم و قانونی استوار نبوده است ، مثلاً پاسکال میگفت «اگر بینی کلثوپا تر اندکی کوتاه‌تر بود ، حال و روز دنیا غیر از این بود» منظور اینست که اگر بینی کلثوپا تر کوچک‌تر بود شاید ، سزار عاشق او نمیشد و مارک آنتونی با و دل نمی‌باخت . تفسیر پدیده‌های اجتماعی بدین ترتیب ، بهیچ وجه علمی نیست زیرا وقایع تاریخی تصادفی نیستند .

علت این امر آنست که ما مشاهده میکنیم که در هر دوران تاریخی وقایع و حوادثی متناسب با آن دوران پیش می‌آید . اگر چنین نبود ، ما باید در قرن بیستم شاهد تولید با ابزار سنگی باشیم و یا با کمال تعجب ، تاریخ سفر انسان بماه را در عصر سنگ بخوانیم .

برخی دیگر معتقدند که تنها اندیشه و فعالیت‌های معنوی انسان است که سازنده‌ی تاریخ می‌باشد. آنها می‌گویند، در هر دوره، دانشمندان، نویسندگان، هنرمندان و سیاستمدارانی هستند که، با افکار نبوغ‌آسای خود، تاریخ را می‌سازند. همچنانکه ناپلئون می‌گفت: «انقلاب کبیر فرانسه، فکری بود مسلح به سر نیزه». منظور ناپلئون از بیان این جمله، آن بود که تحولات مادی جامعه‌ی فرانسه نبود که سبب بروز انقلاب شده بود، بلکه افکار و اندیشه‌های انقلابی، انقلاب کبیر فرانسه را بوجود آورد. مادر صفحات پیش نظریه‌ی علمی تاریخ و دلایل آنرا که مخالف این نظریه است، شرح داده‌ایم. نظریه‌ی دیگری بنام «تئوری عوامل» وجود دارد. این نظریه می‌گوید که تمام عوامل فکری و اقتصادی بطور یکسان در ساختن تاریخ مؤثرند. عیب این نظریه آنست که تقدم شرایط مادی زندگی بشر را، بر شرایط معنوی در نظر نمی‌گیرد. چون ما میدانیم که وجود اجتماعی همیشه مقدم بر شعور اجتماعی است.

قوانین اجتماعی

قبل از آنکه درباره‌ی چگونگی قوانین اجتماعی بحث کنیم ، لازم است خود قانون را تعریف کنیم و بیان نمائیم که قانون علمی چیست . قوانین علمی انعکاس کم و بیش دقیق قوانین دنیای خارج می‌باشند . همانطوریز مستقل از اراده و شعور ما وجود دارد . و عبارت دیگر ، چه بخواهیم و چه نخواهیم ، چه ما باشیم و چه نباشیم ، دنیایی که ما را فرا گرفته وجود دارد . مثلاً ، میلیونها سال قبل از آنکه انسان بوجود بیاید ، کره‌ی زمین وجود داشته است ، منظومه‌ی شمسی میلیاردها سال است که به‌هستی خود ادامه می‌دهد . در حالیکه ، همانطور که میدانیم ، عمر انسان حداکثر از يك میلیون سال تجاوز نمی‌نماید . پس نتیجه میگیریم که کره‌ی زمین ، و یا منظومه‌ی شمسی ، عینی و خارجی هستند و مستقل از اذهن وارده‌ی ما وجود دارند . قوانین علمی بطور کلی ، دارای مشخصات زیر هستند :

اولاً : قانون يك رابطه است ، ولی نه هر رابطه‌ی ، بلکه رابطه‌ی

اصلی و اساسی . در دنیا روابط بیشماری وجود دارد ، ولی برخی از روابط ، اصلی و اساسی هستند . مثلاً ، آب و اجسام دیگر ممکن است

بیشمار رابطه داشته باشند. ولی این رابطه، که هر جسمی وارد آب شود باندازه‌ی وزن آب هم حجم خود از وزن آن کم میشود، يك قانون فیزیکی است. زیرا، رابطه‌ی اصلی و اساسی است. برای کشف يك قانون علمی باید در درون يك پدیده نفوذ کرد و در ماهیت آن تحقیق نمود. از همین رو، یکی از دانشمندان گفته است که قانون يك رابطه‌ی ماهیتی و یا ارتباط بین ماهیت‌ها است.

ثانیاً: قانون علمی يك رابطه‌ی خصوصی و ویژه بین پدیده‌ها نمیباشد، بلکه، رابطه‌ی است کلی و عمومی. یکی از دانشمندان گفته است که قانون شکلی از همگانی بودن طبیعت است. بدین معنا، که با کشف قانون، ما آنچه را که در پدیده‌های جدا و پراکنده‌ی طبیعت مشترك است، کشف می‌نمائیم. مثلاً در بین فلزات گوناگون و جدا از یکدیگر، که در طبیعت وجود دارند با کشف مربوط بآن متوجه میشویم که تمام فلزات در برابر حرارت منبسط میشوند.

ثالثاً: قانون يك رابطه‌ی الزامی و ضروری است. مثلاً، این قانون که بشر برای زیستن نیازمند تولید است، يك رابطه‌ی ضروری و اجتناب ناپذیر است.

رابعاً: قانون همواره مداوم و ثابت است و با آنکه طبیعت و جامعه همواره در حرکت و تکامل میباشد، ولی، قانون دارای دوام و استمرار است. مثلاً قانون انبساط گازها میلیاردها سال است که در طبیعت وجود دارد.

حال که خصوصیات قانون را شناختیم. یادآور میشویم که در

جامعه نیز قوانینی بسان قانونهای طبیعت وجود دارد .

بدین معنی ، که حرکت و تکامل جامعه بر طبق قوانین معینی صورت میگیرد . اما از آنجا که این قوانین ، یعنی قوانین جامعه در مورد انسانها صادق است و درباره‌ی روابط انسانها با طبیعت و بایکدیگر میباشد برخی ، در عینی بودن آن شك کرده‌اند . ولی این شك بهیچ وجه علمی نیست . اکنون در این مورد ، توضیح بیشتری میدهم .

عینی بودن قوانین تکامل جامعه

دانشمندان معتقدند که انسان ابزار ساده‌یی برای تحقق هدفهای معینی نمیباشد و تاریخ در حقیقت چیزی جز نتیجه‌ی مجموع اعمال انسانی نیست و به بیانی دیگر ، این انسانها هستند که تاریخ را بوجود میآورند ، و بگفته‌ی یکی از دانشمندان بزرگ قرن نوزدهم در واقع هم نویسنده و کارگردان و هم هنرپیشه‌ی درام منحصر بفرد خویش‌اند . اما ، این بدان معنی نیست که بشریت مجموعه‌ی روابط اجتماعی خویش را آگاهانه خلق میکند ، یکی دیگر از دانشمندان در این باره ، چنین گفته است که تاریخ جامعه همچون انجمنی است که هر کس در آن ، بر طبق میل و نظر خود ، فعالیت میکند و عقیده‌ی خود را بیان میدارد . ولی ، انجمن با استفاده از فعالیتها و نظریات همه‌ی افراد ، برای می‌رود که هیچ کس نخواسته است . چیزی که معین کننده‌ی تکامل اجتماعی است تغییرات تکامل شیوه‌ی تولید است که بنوبه‌ی خود نتیجه‌ی کوشش های آدمیان می‌باشد . اما ، شیوه‌ی تولید بوسیله‌ی نیروی خارج از

جامعه بما تحمیل نشده بلکه، بوسیله‌ی خود مایجاد شده است. اما این شیوه‌ی تولید همواره بستگی به شرایط تاریخی معینی دارد. بدین معنی که مسلماً فعالیت‌های مادی بشر برای زندگانی و زندگانی بهتر، در طول تاریخ، تکامل مییابد. بنابراین، ابزارسازی و رشد نیروهای تولیدی قبل از هر چیز بستگی به مرحله‌ی تکامل تاریخی جامعه دارد. بدینسان، معلوم میشود که انسان فقط میتواند در حدود شرایط تاریخی تولید خود را تکامل دهد و بنابراین، رشد و تغییر و کامل شدن نحوه‌ی تولید - اگر بدست آدمیان و برای آنها است - بطور کامل در تحت اراده‌ی آنها نیست و مشروط به شرایط تاریخی است.

با کشف پایه‌های مادی زندگی بشر دو تن از دانشمندان بزرگ قرن گذشته ثابت کردند که تکامل جامعه بر طبق قوانین عینی جریان مییابد. آنها دو نوع رابطه‌ی اجتماعی را کشف کردند: رابطه‌های مادی و رابطه‌های معنوی. برخلاف روابط فکری و معنوی رابطه‌های اقتصادی و یار رابطه‌های تولیدی در خارج از ذهن و اراده‌ی انسان شکل میگیرند و نتیجه‌ی کوشش‌هایی هستند که برای ارضای نیازهای مادی صورت میگیرد.

رابطه‌های اقتصادی و تولیدی در مجموع خود زیر ساخت اقتصادی جامعه، و پایه‌های واقعی آنرا تشکیل میدهند، در حالیکه، رابطه‌های معنوی و فکری چیزی جز روبنا، برای این پایه، نیستند.

با کشف مراحل تکامل نیروهای تولیدی، تنها پایه‌ی محکم برای مطالعه‌ی تکامل اجتماعی بعنوان یک جریان تاریخ طبیعی، پیدا شد، و فقط باتکیه بر روی این پایه است که میتوان گفت تاریخ بشری از

آن قوانین عینی پیروی میکند که نتیجه‌ی خصلت روابط مادی بشر و در نتیجه، خارج از شعور و اراده‌ی انسانها است. در کلیه‌ی دورانهای مختلف تاریخی آدمیان، هنگامیکه بایکدیگر در رابطه قرار میگیرند آگاه بروابط اجتماعی و قوانینی که به آنها حاکم است نیستند. مثالی که در این مورد میتوان آورد، وضع دهقانانی است که مثلاً گندم خود را برای فروش بیازار می‌برند. شکی نیست که وضع قیمت‌ها در بازار تابع نوسانات خاص خود است و این نوسانات ناشی از روابط اقتصادی جامعه می‌باشد. هنگامیکه این مردم گندم خود را به بازار عرضه می‌دارند، در حقیقت، حتی با تولید کنندگان جهانی گندم مواجه میشوند. اما آنها چیزی از اینهمه روابط اقتصادی نمیدانند. بدیهی است، اگر وضع بازار خوب باشد میتواند باعث بهبود وضع زندگی آن شود. و در صورت مساعد نبودن میتواند باعث ورشکستگی آن مردم گردد. ولی همان طور که گفتیم، این کشاورزان اطلاعی از این روابط ندارند ولی روابط بشدت بر زندگی آنها حاکم است.

مسلماً هر تولید کننده‌ی فردی به نحوی آگاهانه عمل میکند. او آگاهانه تکنیک کار خود را تغییر میدهد، و آنچه را که تولید کرده است با چیز دیگر مبادله میکند و فعالیت‌های دیگر را نیز با اراده انجام میدهد. اما کوشش‌ها و مساعی متراکم میلیون‌ها تولید کننده منجر به تغییر در شرایط اجتماعی میگردد. نه تنها مردمان نمیتوانند مانع از ایجاد این تغییرات شوند بلکه، حتی نمیتوانند از قبل بدان واقف شوند. بعبارت دیگر می‌خواهیم بگوییم که اگرچه انسانها خود سازنده‌ی تاریخ هستند، ولی این

بهیچ وجه بمعنی آن نیست که تاریخ را مطابق دلخواه و هوس خود میسازند.

برخی از جامعه‌شناسان به مخالفت با نظریه‌ی علمی تاریخ برخاسته‌اند. آنها میگویند منطق حکم میکند که تنها یکی را انتخاب کنیم: یا وجود یک ضرورت عینی را در تاریخ قبول کنیم که در آن صورت جایی برای فعالیت‌های آگاهانه‌ی انسان باقی نماند و یا نقش آگاهانه‌ی انسان را میپذیریم که در آن صورت عینیت دیگر مفهومی نخواهد داشت. آنها میگویند که امر جبری و الزامی بودن تحولات و تکامل اجتماعی با قبول این امر، که انسانها باید برای تحقق این تحولات کوشش کنند و فعالیت نمایند در تناقض آشکار است. اما، در حقیقت این تناقض فقط در خیال این آقایان وجود دارد. برخلاف آنچه که در طبیعت میگذرد ضرورت تاریخی، یعنی این حقیقت که در هر دوران تاریخی تحول و تکامل معینی باید صورت گیرد، که فقط در فعالیتهای انسان تحقق مییابد.

انسان فقط میتواند بنا به ضرورت تاریخی عمل کند. اما این تابعیت به معنی اسارت انسان در یک جبر مطلق نیست - اگرچه، برخی خواسته‌اند از آن چنین نتیجه‌ی بگیرند. آنها کسانی هستند که تصور میکنند انسان، در تمام مراحل تاریخی، اراده‌ی از خود ندارد.

دکتر ریاکین، قهرمان یکی از کتابهای گور کسی، برای آرامش بخشیدن به روح مرد جوانی، باو چنین میگوید «انسان نه میتواند وقوع حوادث را تسریع کند و نه میتواند آنرا کند سازد. همانطور که نمیتواند در گردش زمین بدور خودش تأثیر داشته باشد، در جریان حوادث اجتماعی

نیز بی تأثیر است. آنچه که باید، انجام میشود و آنچه که نباید، نمیشود. این مسلم است. حتی، اگر شما خود را چهار قطعه کنید. « و هنگامیکه جوان به او میگوید «آخر انسان باید کاری انجام دهد» دکتر در جواب او میگوید «وظیفه‌ی آدمیان نیز معلوم شده است»: «زاد و ولد کنید»، «زمین را از جمعیت مملو سازید» باقی کار خود بخود انجام میشود.

اما این تعبیر، از ضرورت تاریخی، بهیچ وجه، صحیح نیست زیرا، همانطور که گفتیم، تحولات و تغییرات اجتماعی و تاریخی زمانی میتواند انجام شود که مردمان وجود داشته باشند و با کار و فعالیت خویش سبب بروز چنین تحولاتی گردند. انسان میتواند، باشناخت ضرورت تاریخی، در تحقق این ضرورت، نقش فعال و آگاهانه‌ی داشته باشد، و میتواند بروز تحولات تاریخی را سریع سازد.

مشاهده میشود که فعالیت‌های آگاهانه‌ی انسان يك انعکاس ساده و مجرد و غیر فعال نیست، بلکه، بخشی از گانیک از جریان تکامل تاریخی است. این اعمال آگاهانه‌ی انسان قسمتی از حلقه‌ی زنجیر ناگسستنی پیشرفت جامعه میباشد. بدینسان، ضرورت تاریخی يك تحول اجتماعی بهیچ وجه، به معنی آن نیست که این تحول خود بخود و بدون انسان صورت میگیرد. بلکه، این امر بدان معنی است که جهت و سوت حرکت تاریخی، اصولاً، بطرف چنین تحولی است.

نظریه‌ی علمی تاریخ، همچنانکه از جبر مطلق بدور است، از ذهن گرایی و اختیار نیز فاصله دارد. هیچگاه، نمیتوان تحولات تاریخ را بر حسب تمایلات درونی افراد بوجود آورد. مثلاً ظهور مس و به کار بردن

ابزار فلزی باعث شد که انسان دوران سنگ را پشت سرگذارد و این الزاماً برطبق میل افسرادی که در دوران سنگ میزیسته‌اند نبوده است. تمایل این عده هرچه بوده باشد مسلم است که دوران سنگ محکوم به‌سپری شدن بوده است.

نظریه‌ی علمی تاریخ منشأ نیروهای اجتماعی را در خود واقعیت اجتماعی جستجو میکند و این اصل و ذات نظریه‌ی علمی تاریخ است که بطور ارگانیک عینی بودن تحولات را با فعالیتهای آگاهانه‌ی انسان درمیآمیزد. برخی از اشخاص متوجه این استدلال دقیق نمیشوند. آنها نمیتوانند متوجه این حقیقت گردند که بین نظریه‌ی علمی تاریخ از یکسو و نظریه‌ی ذهنی تاریخ و جبر مطلق از دیگر سو تفاوت بزرگی وجود دارد و نظریه‌ی علمی تاریخ غیر از هر دو آنهاست. از آن‌چه گفتیم، نتیجه میگیریم که:

- ۱- تکامل اجتماعی بستگی به درجه‌ی تکامل شیوه‌های تولید دارد.
- ۲- تکامل شیوه‌های تولید خود يك مقوله‌ی تاریخی است.
- ۳- قوانین تکامل اجتماعی عینی است و مستقل از اراده‌ی انسان جریان دارد.

۴- همواره تکامل اجتماعی بوسیله‌ی فعالیتهای انسان شکل میگیرد.

قوانین عمومی و ویژه‌ی تکامل اجتماعی

گفتیم که جامعه‌ی بشری، دائماً در حال تغیر و دگرگونی است. این دگرگونی‌ها، اصولاً، در جهت تکامل است و دلیل این امر آن است

که زندگانی مادی و معنوی بشر امروز، نسبت به انسانهای گذشته، کاملتر و پیچیده‌تر شده است. اما حرکت و تکامل جامعه تصادفی و نامنظم نیست بلکه، قوانینی بر آن حاکم است. این قوانین راقانون‌های تکامل می‌گویند. اما، قوانین تکامل اجتماعی، از برخی جهات، بایکدیگر تفاوت دارند. بطور کلی، میتوان گفت که قوانین جامعه بدو دسته تقسیم میشوند.

۱- قوانین عمومی ۲- قوانین ویژه.

تفاوت بین قوانین عمومی و ویژه‌ی تکامل اجتماعی، قبل از هر چیز، در اختلاف در قلمرو و همچنین در تداوم تاریخی میباشد.

تمام قوانین دارای قلمرو معینی میباشند، بدینسان که ثبوت و صحت آنها فقط در شرایط مشخصی میباشد. اما برخی از قوانین دارای قلمرو وسیع‌تری هستند. این قوانین راقانون‌های کلی و عمومی می‌گویند. مثلاً قوانین حرکت و تکامل ماده که در دروس پیش مطالعه شد کلی‌ترین و عمومی‌ترین قوانین علمی بود. زیرا، هم طبیعت و هم جامعه و هم تفکر انسان در قلمرو آن قرار می‌گرفت. برای مثال، میتوان این قانون را که منبع و منشأ تکامل تضاد است، در نظر گرفت مادیدیم که هم در حرکات مکانیکی و هم در تکامل دنیای زنده و نیز در جامعه قانون تضاد حاکم است. بنابراین تضاد قانونی است عمومی و کلی، زیرا که حاکم بر حرکت طبیعت، جامعه و تفکر انسانی است. در میان قوانین تکامل اجتماعی، آن قوانینی که بطور مستقل و صرف نظر از فرمایشیهای مختلف اجتماعی و تاریخی، شرایط حیات جامعه را بیان میدارد، قوانین عمومی تکامل اجتماعی هستند. مثلاً این قانون که تولید نعم مادی شرط اجتناب ناپذیر وجود جامعه

می‌باشد يك قانون عمومی تكامل اجتماعی است . چرا چنین است ؟
برای آنکه مرحله‌ی تكامل جامعه هر چه باشد، نیروهای مولده در هر وضعی
قرار داشته باشند ، مناسبات تولید یا روابط مالکانه بهر ترتیبی باشد ،
بهر حال تولید شرط لازم وجود جامعه است.

بنابراین متوجه میشویم که قلمرو این قانون بسیار وسیع است.
بطوریکه نمی‌توان گفت که برخی از جوامع، و یا برخی از گروه‌های
اجتماعی، نسبت به آن مستثنی هستند. اما قانون اجتناب ناپذیر بودن
تولید نعمت‌های مادی بنا بر سبب دیگر نیز عمومی است و آن «تداوم
تاریخی» آن می‌باشد، بدین معنا که این قانون در هر عصری و هر دوره‌ای
صادق است ، زیرا نمی‌توان گفت که مثلاً، جامعه در دوران سنگ نیاز
به تولید نعم مادی داشته است و در عصر ماشین این نیاز از بین رفته است.
بدیهی است که چنین سخنی، اساساً، دور از عقل است. بنابراین قوانین
عمومی تكامل اجتماعی دارای این خواص هستند .

۱- شرایط اساسی هستی جامعه را بیان میدارند.

۲- بنابراین، دارای قلمروی وسیعی هستند .

۳- و الزاماً، دارای تداوم تاریخی می‌باشند .

اما، مثلاً، قانون عرضه و تقاضا يك قانون عمومی تكامل اجتماعی
نیست. در این مورد توضیح بیشتری میدهیم .

- قانون عرضه و تقاضا، یعنی این حقیقت، که قیمت هر کالائی که
به بازار عرضه میشود بستگی دارد اولاً ، به میزان عرضه‌ی آن کالا از
طرف تولیدکنندگان، وثانیاً، به میزان درخواست و تقاضائی که از طرف

مردم، نسبت بآن کالا، میشود.

— ولی، باید در نظر داشته باشیم که این يك قانون عمومی نیست، بدینسان که قانون عرضه و تقاضا تنها در مورد کالا صادق است و تنها در جامعه‌ای صادق است که در آن کالا، یعنی چیزهایی برای فروش و مبادله تولید شود و بی‌بازار عرضه گردد، و این قانون باز در جامعه‌ای (بطور کلی) حاکمیت دارد که دولت و یا انحصارها در کنترل قیمت‌ها تأثیر نداشته باشند. پس، قلمرو این قانون، نسبت به قلمرو قوانین عمومی تکامل اجتماعی، محدود است.

از سوی دیگر، این قانون دارای تداوم تاریخی زیادی نیست، زیرا میدانیم که قرن‌ها انسانهای اولیه بطور جمعی تولید میکردند و جمعاً از نتیجه‌ی تولید استفاده مینمودند. در آن روزگاران، هیچ‌کس برای مبادله تولید نمیکرد و بنابراین قانون عرضه و تقاضا مطرح نبود، پس، این قانون تنها در مراحل معینی از تکامل تاریخی میتواند صادق باشد. از این رو، می‌گوییم قانون عرضه و تقاضا یکی از قوانین ویژه‌ی تکامل اجتماعی است. پس قانونهای ویژه‌ی تکامل اجتماعی دارای خواص زیرمیشوند:

۱- شرایط خاص يك مرحله، یا دوران تاریخی معین، را بیان

میدارند.

۲- دارای قلمرویی نسبتاً محدودی میباشد.

۳- تداوم تاریخی آنها کم است.

برخی از جامعه‌شناسان و اقتصاددانان با مفهوم تاریخی قانون

مخالفت کرده‌اند، و آنرا، ذاتاً، متناقض دانسته‌اند.

آنها امکان کشف قوانین تکامل تاریخی را انکار کرده‌اند. برخی از آنها می‌گویند انعطاف فراوان اشکال زندگانی اجتماعی مانع از آن است که قانون، که رابطه‌ئی ثابت و پایدار است، بر آن حاکم باشد. مثلاً، یکی از اقتصاددانان قرن نوزدهم روسیه بنام پارانوفسکی گفته بود که، حتی در مورد سیستم‌های اقتصادی، نمیتوان قائل به وجود قانون شد، بلکه، فقط میتوان جهت و طرف حرکت جامعه را، تا حدودی، معلوم کرد.

برخی دیگر، به مفهوم قانون تاریخی جنبه‌یی ذهنی و درونی، که کاملاً با مفهوم علمی آن بیگانه است، داده‌اند. اما، باید گفت که درست است که حرکت جامعه پیچیده‌ترین نوع حرکت ماده است و قوانین آن پیچیدگی بیشتری دارند، اما، این مانع از آن نیست که بگوئیم که قوانین تکامل اجتماعی دارای ثبوت و تداوم است.

ضرورت تاریخی و فعالیت انسان

انسانها خودشان تاریخ را میسازند. قبلاً، گفتیم که جامعه نیز، مانند طبیعت بر طبق قوانین عینی، تکامل مییابد. همانطور که در درسهای پیش گفتیم این سؤال مطرح میشود که نقش انسان در تاریخ چیست؟ آیا انسان، برای تحقق ضرورت تاریخی، ابزار ساده‌ئی بیش نیست؟

در قدیم، تصور میکردند که جبر و تقدیر حاکم بر سرنوشت انسان و حتی خدایان است. انسان قادر نیست آنچه را که سرنوشت برای او

او تعیین کرده است، تغییر دهد. ولی، آیا ضرورت تاریخی، که ماقبل از آن سخن گفتیم، چیزی شبیه سرنوشت است؟ و در این صورت بهتر نیست که انسان تمام فعالیتها و کارهای خود را رها کند و بطور تسلیم آمیزی به انتظار حوادث باشد؟

برخی خواسته اند با تحریف نظریه‌ی علمی تاریخ و انمود سازند، که بر طبق این نظریه، نیازی به کوشش انسان، برای تحقق تحولات اجتماعی، نیست. زیرا، این تحولات، جبراً و بدون چنین کوششی، نیز، تحقق خواهد یافت.

نارضا بودن چنین برداشتی، فوراً، آشکار میشود و همانطور که بارها گفته‌ایم، قوانین تاریخ در کوششهای انسان شکل میگیرد و این همان چیزی است که این قوانین را از قوانین طبیعت متمایز میسازد.

ضرورت تاریخی بدین معنا نیست که جریانات تقدیری، مستقل از کوششهای انسان وجود دارد، بلکه، مفهوم ضرورت تاریخی به این معنی است که تولید جامعه در هر مرحله‌ی تاریخی تعیین کننده‌ی سایر فعالیتهای اجتماعی است.

مثلاً، قبل از انقلاب کبیر فرانسه، روابط فئودالی مانعی در راه تکامل نیروهای تولیدی بود، زیرا گردش کار خانه‌ها نیاز به مواد اولیه داشت و فراهم آمدن مواد اولیه نیز نیاز بدان داشت که داد و ستد و تجارت و مبادله‌ی کالاها آزادانه انجام شود. بدیهی است وجود عوارض فئودالی و مرزهای ملوک الطوائفی مانع از رشد تجارت و بازرگانی و بهر حال مانعی برای تکامل نیروهای تولیدی بود.

در چنین شرایطی، ضرورت تاریخی ایجاد میکرد که فئودالیسم ویران شود و از بین برود. این ضرورت تاریخی، در فعالیت انقلابی بازرگانان و دهقانان، شکل گرفت. بدینسان، این طبقات، که از وضع موجود یعنی اوضاع فرانسه‌ی آن زمان ناراضی بودند، شروع به فعالیت علیه آن نمودند. مبارزه‌ی این طبقات رژیم فئودالی را از عرصه‌ی تاریخ محو کرد.

سربازان انقلاب، بانمایش شور و اشتیاق بینظیری، باستیل را فتح کردند و باشهامت درخشانی، از رژیم جدید، در برابر فئودالها، دفاع نمودند. این مثال ثابت میکند که ضرورت تاریخی، همواره، در فعالیتها و کوششهای انسان ظاهر میشود.

برای آنکه مسئله باز هم روشن تر شود، باز، به انقلاب فرانسه باز میگردیم. در جریان تحولات سریعی که در اواخر قرن هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم، در فرانسه، صورت گرفت؛ برخلاف دهقانان و بازرگانان، که موافق انقلاب کبیر و تحولات اساسی بودند، فئودالها، شدیداً، با آن مخالفت میورزیدند. در حقیقت، فئودالها برخلاف ضرورت تاریخی اقدام میکردند. با آنکه فئودالها و طرفداران فئودالیسم برای حفظ فئودالیتة مقاومت سرسختانه‌ی از خود بروز دادند، و با آنکه از هیچ کوششی در این راه فروگذار نکردند، معذک نتوانستند رژیم فئودالی را حفظ کنند، زیرا بنا به ضرورت تاریخی عمر فئودالیسم به پایان رسیده بود و سرانجام رژیم فئودالی نابود شد.

برخی از جامعه‌شناسان کهنه‌پرست که مخالف نظریه‌ی علمی تاریخ

هستند میگویند که ضرورت تاریخی انسان را از آزادی محروم میسازد. بنظر آنها آزادی و ضرورت غیر قابل جمع هستند و با یکدیگر سازشی ندارند. آنها میگویند اگر قرار باشد که انسان بر طبق ضرورت تاریخی عمل کند دیگر آزاد نیست زیرا انسان زمانی آزاد است که بر طبق دلخواه خویش عمل نماید، ولی اکنون خواهیم دید که چنین نیست.

فرض کنیم دو نفر در جنگلی گم شده باشند. یکی از آنها خطوطی را که بر طبق آن باید حرکت کند در نظر نمیگیرد و خود را کاملاً آزاد می‌انگارد و در نخستین مسیری که قرار میگیرد حرکت میکند، او همچنین آزادانه باز راه خود را تغییر میدهد و بسوی دیگری میرود.

سرانجام پس از مدتها راه پیمائی در جنگل و احتمالاً برخورد با خطرات و اتلاف وقت فراوان سرگردان و خسته و گرسنه متوجه میشود که آزادی او سرابی بیش نبوده است و در حقیقت دور از آزادی، ترسان و مأیوس اسیر چنگ محیط است، اما نفر دیگر به نحوه‌ی دیگر عمل میکند: با استفاده از علائم نجومی و با بهره‌گیری از کلیه‌ی معلوماتیکه در کتاب خوانده و با تجربیاتی که کسب کرده راهی را در نظر میگیرد و آن راه را طی می‌کند و پس از چندی بمنزل میرسد، بدینسان درك و شناخت ضرورت به او اجازه میدهد که بهترین جهت را برگزیند و فوراً بمقصد برسد و حقیقتاً آزادی را دریابد.

این مثال به خوبی ثابت میکند که شناخت ضرورت عینی به انسان آزادی عمل تاریخی میبخشد. هرگاه ما جهت حرکت تاریخ را بشناسیم و درك کنیم که تاریخ در چه جهتی راه میپیماید، با شناخت این جبر میتوانیم با آسانی در مسیر تاریخ حرکت کنیم، و حتی انسانها میتوانند با

شناخت ضرورت تاریخی بروز آنرا تسریع نمایند.
اگر انسان راه تاریخی خود را بازشناسد و کوشش نماید که
این راه را سریعتر پیماید، بدیهی است که آزاد است زیرا هم مقصد را
میشناسد و هم آگاهانه و از روی اراده برای کوتاه کردن آن میکوشد.
در اینجا این سخن پرمغز «هگل» را بیاد می‌آوریم که گفته است.
«آزادی درك ضرورت و واقعیت است».

عوامل تولید - منشأ ثروت

عوامل تولید

عادت بر این شده است که عوامل مهم تولید، یعنی آن چیزهایی را که در تولید نقش اساسی دارند، عبارت از کار، سرمایه، طبیعت، و حتی مدیریت بدانند. ولی باید گفت که مسأله بر سر اینست که بدانیم چه چیزی، در تولید، اساسی و اصلی میباشد؛ در حقیقت، ثروتی که ناشی از تولید میباشد، نتیجه‌ی چیست، و منشأ آن کدام است؟ هنگامیکه ما از تولید سخن میگوئیم، منظور ما تولید در همه‌ی دوران‌های تاریخ بشر است. می‌خواهیم عامل اصلی و اساسی تولید ثروت‌های مادی را بشناسیم. اما قبل از آنکه راجع به آنچه گفتیم سخن گوئیم؛ برخی از نظریات قدیمی را درباره‌ی عامل اساسی تولید و منشأ ثروت بیان میداریم.

مکتب سوداگران

هنگامیکه لویی سیزدهم، در فرانسه، سلطنت میکرد، و حتی قبل

از آن، برخی از کسانی که در اطراف مسائل اقتصادی تحقیق میکردند، معتقد شدند که ثروت واقعی يك کشور را تنها میتوان بنابه میزان فلزات قیمتی، یعنی طلا و نقره‌ی آن کشور تشخیص داد. اینها میگفتند که منشأ ثروت، طلا و نقره است. بنابراین، باید هر چه بیشتر تجارت کرد و تا آنجا که ممکن است طلا و نقره وارد کشور کرد. آنها میگفتند طلا و نقره بهیچ قیمتی نباید از کشور خارج شود. بنظر آنها بازرگانانی که کالاهایی را از کشور بمنظور فروش آن، به خارج صادر میکردند، باید برابر آن، طلا و نقره وارد کشور نمایند. همچنین تجاری که کالای خارجی وارد میکردند باید معادل آن، کالا صادر مینمودند، تا ثروت جامعه - که بنظر پیروان مکتب سوداگران در آخرین تحلیل طلا بود - خارج نشود. دوتن از پیروان این مکتب در فرانسه، «سولی» وزیر لویی سیزدهم، و «کلیبر»، وزیر لویی چهاردهم، بودند.

فیزیوکرات‌ها

دکتر «کنه»ی فرانسوی بنیان‌گذار عقاید فیزیوکرات‌ها بود. او و پیروان او عقیده داشتند که فقط کارهای زراعتی و کشاورزی کار تولیدی محسوب میشوند. ثروت، در واقع ناشی از زمین و کشت و زرع آنست. تولیدات کشاورزی تنها تولید واقعی است. این عقیده که در نیمه‌ی دوم قرن هیجدهم در فرانسه بوجود آمده بود در واقع، عکس العملی در برابر عقاید سوداگران محسوب میشد.

توضیح بیشتری میدهیم. همانطور که در درسهای پیش گفتیم؛

قرن هجدهم دوران مبارزه‌ی فئودالها و بازرگانان، علیه یکدیگر، بود. این مبارزه در برخی از کشورهای اروپایی، و مخصوصاً در فرانسه، جریان داشت.

از مدتها قبل، یعنی از اواخر قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم، تحولاتی بوجود آمده بود که به رشد طبقه‌ی بازرگان و تاجرپیشه یاری فراوان رسانید.

یکی از این تحولات کشف آمریکا بود، که در اواخر قرن پانزدهم صورت گرفت. این کشف سبب رشد بازرگانی شد، و همچنین انقلاب صنعتی انگلستان، و رشد نیروهای تولیدی در آن کشور، بیش از پیش طبقه‌ی نو ظهور، یعنی بازرگانان، را تقویت کرد و سبب شد که این طبقه، از نظر اقتصادی، اهمیت بسیاری کسب کند. مکتب سوداگران، اصولاً، مکتبی بود که نتیجه‌ی رشد بازرگانی و تجارت و پیداشدن طبقه‌ی نو ظهور بازرگان و تاجر و کارخانه دار بود.

اما، فئودالها که از پیشرفت بازرگانان ناراضی بودند؛ در برابر عقاید مکتب سوداگران بی‌اعتنا نماندند. آنها مکتب فیزیوکراتها را بوجود آوردند که برخلاف سوداگران، که ثروت جامعه را ناشی از طلا و نقره میدانستند، منشأ ثروت را کشاورزی و زمین دانستند.

در قرن هفدهم، ویلیام پتی، اقتصاددان معروف انگلیسی، اولین توضیح علمی را درباره‌ی ریشه‌ی ثروت بشریان داشت. او میگوید: کار پدر و زمین مادر تمام ثروت‌های اقتصادی است.

آدام اسمیت

آدام اسمیت برخلاف فیزیوکرات‌ها که ثروت را ناشی از زمین میدانستند، با دلایل علمی ثابت کرد که ثروت بشر ناشی از کار است. او جامعه‌ی بشر را بکارخانه‌ی شبیه کرده است که هر کس در آن بکاری مشغول است. بدین ترتیب او معتقد است که در اثر تقسیم کار در جامعه هر کس بکار و نوعی تولید مشغول است. مجموعاً، در اثر کار این تولید کنندگان، ثروتهای جامعه بوجود می‌آید. این سخن که ثروت بشر ناشی از کار است، بزرگترین کشف آدام اسمیت، و بزرگترین افتخار اقتصاد سیاسی انگلستان است. همانطور که در درسهای پیش گفتیم، ریکاردو نیز با آدام اسمیت در مورد منشأ ثروت همدستان بود. بطور کلی میتوان گفت که افکار و عقاید آدام اسمیت و ریکاردو به علم اقتصاد پایه‌ی علمی داد؛ و آنرا بنحو بیسابقه‌ی بی‌جلو راند.

حال میخواهیم بدانیم که از میان عواملی که، معمولاً، بعنوان عوامل تولید خوانده میشوند؛ کدام يك اصلی و اساسی است. از طبیعت شروع میکنیم.

طبیعت

شك نیست که بشر از زمین و موادی که در طبیعت وجود دارد، و همچنین از آب و هوا، نور، حرارت و آبشار استفاده میکند. همانطور که میدانیم، استفاده‌ی بشر از طبیعت میکند، بدون نوع صورت میگیرد:

یا از مواد و اشیائی که در طبیعت وجود دارد، بطور آماده استفاده نمیکند و یا آنها را تغییر میدهد؛ یعنی بروی آنها کار میکند. انسان در اثر تغییری که در طبیعت ایجاد میکند، طبیعت را برای رفع نیازمندیهای خود آماده میسازد. همین تغییر دادن طبیعت - به منظور تأمین نیازمندیهای زندگی - است که تولید نام دارد. درست است که بشر از زمین بهره برداری میکند، و زمین‌های کشاورزی با محصولات که میدهند، تاحدود بسیاری، نیازمندیهای بشر را تأمین میکند؛ اما باید گفت که زمین بایر و یا زمینی که بروی آن کار نشده است بهیچ وجه ارزشی ندارد. اگر، احیاناً، در زمینی که بروی آن کار نشده گیاهی بروید، و این گیاه برای انسان مفید باشد، باید گفت که چنین زمینی دیگر در جریان تولید قرار نمیگیرد؛ زیرا گفتیم تولید از هنگامی آغاز میشود که بشر، بوسیله‌ی کار، در طبیعت تغییراتی بدهد.

سرمایه

از نظر اقتصادی، سرمایه به ثروت‌هایی گفته میشود که بشر برای رفع نیازمندیهای خود بکار نمیببرد، بلکه بمنظور تولید ثروت جدید آن را بکار میگیرد. مثلاً، صاحب یک کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی صاحب ثروتی است، که همان کارخانه و ماشین‌آلاتی است که در کارخانه می باشد. کارخانه و اسباب و لوازمی که در آن می باشد سرمایه‌ی صاحب کارخانه محسوب میگردد. و از آنجا که صاحب کارخانه ثروت خود را برای تولید

ثروتهای جدید بکار گرفته است، به ثروت اوسرمایه میگویند.
ما، معمولاً، مشاهده میکنیم که سرمایه‌ای بکار انداخته میشود و
کارگرانی بکار مشغول میشوند؛ تا چرخ تولید حرکت کند و يك واحد
تولیدی به تولید پردازد.

اما دانشمندان و اقتصاد دانان بسیاری، در این باره، میگویند که
سرمایه خود نوعی کار است. با این تفاوت که سرمایه کاری است جمع
شده و متراکم گشته، که در اختیار سرمایه‌دار قرار گرفته است.

همانطور که میدانیم، پس از انقلاب کبیر فرانسه، و حتی مدتها
قبل از آن، در جامعه‌های اروپایی، وسایل تولید در اختیار کارخانه‌داران
بزرگ قرار گرفت. در این زمان، دهقانانی که در اثر شکست رژیم فئودالی،
ورکود تولید کشاورزی، بشهرها هجوم می آوردند، و همچنین مردم
مستمند شهرها، بدلیل در اختیار نداشتن وسایل تولید، و نبودن چاره‌ی
دیگری برای امرار معاش، مجبور بودند در کارخانه‌ها بکار پردازند.
اما کارخانه‌ها در اختیار کارخانه‌داران قرار داشت. کارگرانی که در آن کار
میکردند، در حقیقت، نیروی کار خود را به سرمایه‌دار می فروختند. اما
سرمایه‌دار، هرگز، بهای کار این مردم را، مطابق با ارزش حقیقی آن،
نمی پرداخت.

ولی چرخ تولید به گردش خود ادامه میداد؛ و کارگران با کار
خود به تولید ثروت ادامه میدادند. بدینسان، قسمتی از ارزش کار در نزد
صاحبان وسایل تولید باقی میماند. و در طول زمان، رویهم انباشته شد
و بصورت سرمایه‌های بزرگ درمی آمد.

بنابراین، مشاهده میکنیم که سرمایه نیز چیزی جز کار انبوه و متراکم شده نیست.

کار

با این مقدمات، نتیجه میگیریم که تنها عامل اصلی و اساسی، در تولید، کار است. در تمام طول تاریخ، ثروت‌های بشر ناشی از کار بوده است. اشتباه سوداگران در این بود که ارزش طلا را ناشی از ذات طلا میپنداشتند. در صورتیکه، ارزش طلا و نقره، و یا هر شیء ارزشمند دیگری، ناشی از کاری است که در آن متراکم شده و تبلور یافته است. اگر طلا همچون سنگ فراوان بود و برای بدست آمدن آن کاری انجام نمیگرفت، ارزش آن نیز، مانند سنگ، اندک بود. بعنوان مثال، کشور اسپانیا در قرون ۱۶ و ۱۷ به انبار طلای جهان معروف شده بود و دیدیم که ورشکست شد.

پيروان مکتب سوداگران، که در هنگام شکوفان شدن تولید صنعتی و بازرگانی زندگی میکردند، با هیجان بسیاری جمع‌آوری طلا را تشویق مینمودند. ولی آنها نمی‌دانستند که طلا اندوزی مختص دوران آنها است و نباید آنرا به‌همه‌ی دورانها نسبت داد.

فیزیوکراتها نیز که با اندیشه‌های خود آخرین تلاش را برای بقای فئودالیسم میکردند. نمی‌دانستند که زمین تنها در فئودالیسم است که نقش بزرگی در تولید ایفا میکند. آنها متوجه نبودند که زمین منشأ ثروت نیست، بلکه عمده‌ترین وسیله‌ی تولید، در دوران زمینداری، است.

حقیقت آنست که برخی دو تظاهر و نمود کار را، در دو فراماسیون اقتصادی و اجتماعی - یعنی نمود زمین و سرمایه را - منشأ ثروت دانسته‌اند. همانطور که دیدیم، زمین، یعنی زمینی که در آن تولید میشود، و سرمایه، هر دو کاری هستند که بصورت‌های مختلف درآمده‌اند.

فرماسیون‌های اجتماعی و اقتصادی

فرماسیون، در لغت، به معنای صورت بندی است. بعبارت دیگر، مجموعه‌ای از شکل‌ها، صورت‌ها و فرم‌ها را که بایکدیگر مناسبت داشته؛ و از نوعی هماهنگی برخوردار باشند، فرماسیون میگویند. در جامعه-شناسی، فرماسیون به اشکال اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی ای گفته میشود که بایکدیگر مناسبت داشته باشند.

حال، میخواهیم بدانیم که این مناسبت بر چه پایه‌یی قرار گرفته است؛ و اساس هر صورت بندی اقتصادی و اجتماعی چیست؟ اما، قبلاً به بررسی عقاید و افکاری می‌پردازیم که منجر به پیداشدن مفهوم فرماسیون شده است.

باید توجه داشت که مفهوم «تکامل تاریخی» را نمی‌توان با نتیجه‌گیری‌های مجرد بیان داشت. مثلاً این مطلب، که جامعه حرکت میکند، و در جریان حرکتی خود، تکامل می‌یابد، البته صحیح است؛ ولی باید دانست که تاریخ بشر چگونه حرکت میکند و چگونه تکامل

می‌بایک مثلاً، باید دانست که انسان کدامین مراحل را در طول تکامل تاریخی خود پیموده است. نظریه‌ی علمی تاریخ، تاریخ را بمثابة تاریخ تکامل و پیشرفت فرم‌اسیون‌های اقتصادی در نظر می‌گیرد.

مفهوم فرم‌اسیون اقتصادی و اجتماعی یکی از مهمترین کشفیات جامعه‌شناسی است. در نظریات اجتماعی گذشته، توجه زیادی به طبیعت و سرشت جامعه مبذول شده است. ولی، همواره، جامعه بطور مجرد، و بنحویه‌ی انتزاعی، مورد بررسی قرار گرفته است.^۱

تئوری قرارداد اجتماعی، که در قرن هفدهم و هیجدهم رواج کامل داشت، برد و اصل اساسی استوار بود:

اولاً - بنابراین نظریه، جامعه و دولت چیزی همانند بودند. یعنی، در این تئوری، هرگاه سخن از جامعه میرفت مفهوم دولت مراد میشد. ثانیاً - این تئوری، در جامعه، چیزی طبیعی نمیدید.^۲ یعنی

۱- یعنی هرگاه درباره‌ی جامعه سخن رفته است، جامعه بمثابة چیزی کاملاً مجرد و کلی در نظر گرفته شده است. یعنی هیچگاه به نوع روابطی که در جامعه وجود دارد توجه نشده و یادوران‌های مختلف تکامل اجتماعی مورد بررسی قرار نگرفته و یا بخش‌های مادی و معنوی جامعه تفکیک نشده است.

۲- توضیح بیشتری میدهم. ما اکنون میدانیم که اجتماعی بودن در ذات و سرشت بشر است. انسان ذاتاً اجتماعی است و زندگانی و حیات او تنها در جامعه میسر است و نمی‌توان جامعه و انسان را دو مقوله‌ی جدا از یکدیگر تصور کرد. معتقدین به تئوری قرارداد اجتماعی جامعه را در طبیعت و سرشت انسان نمی‌دانستند و آنرا پدیده‌ی مصنوعی و قراردادی تصور میکردند. چنانچه روسو نیز چنین عقیده‌ی داشت. او، حتی، در نظریات تربیتی خود جامعه را که از نظر او چیزی جز مجموعه‌ی روابط مصنوعی نبودند، مورد انتقاد قرار میداد و معتقد بود که بشر باید به طبیعت باز گردد.

به طبیعت اجتماعی بشر معتقد نبود. نظریه‌ی قرارداد اجتماعی، جامعه‌را یک فرمایشون مصنوعی میدانست. بدین ترتیب که، بنابه این نظریه، جامعه براساس یک توافق و قرارداد بین افراد مختلف بوجود آمده است. هابس^۱، در این باره، می‌گفت:

ابتکار بشر «لهوی به تان»^۲ بزرگی بوجود آورده است، که دولت نام دارد. این موجود عجیب یک آدم مصنوعی و البته قوی و بزرگ‌تر از انسان طبیعی است؛ که بدست بشر برای حمایت و پشتیبانی او بوجود آمده است.

برخلاف این نقطه نظر، متفکران بعدی کم کم به تمایز دولت و جامعه پی بردند، این از آنجا آغاز شد که آنها متوجه تفاوت و اختلاف بین جامعه‌ی «سیاسی» و «مدنی» شدند. مفهوم جامعه‌ی مدنی، در کلیه‌ی تئوری‌های قرن هیجدهم و هفدهم به مجموعه‌ی روابط مالکانه‌ی جامعه گفته می‌شود.

تاریخ‌نویسان دوره‌ی تجدید سلطنت در فرانسه، پی برده بودند که سطح تمدن یک جامعه نمیتواند بوسیله‌ی نهادهای سیاسی آن بیان شود. یعنی ما نمی‌توانیم وضع یک جامعه را تنها با اوضاع سیاسی آن مورد بررسی قرار دهیم.

زیرا نهادهای سیاسی بجای آنکه خود علت باشند، نتیجه‌ی

۱- HOBBS

۲- لویتان (LEVIATHAN) غول بسیار بزرگی است که در افسانه‌های باستانی فنیقیان آمده است.

تکامل اوضاع اجتماعی هستند. ترکیب جامعه، شیوه‌ی زندگی انسانها، روابط بین طبقات مختلف - و بالاخره، در یک کلمه، «زندگی مدنی» - مجموعه‌ی چیزهایی بود که تاریخ نویسان آن عصر، بعنوان کلید فهم معمای تاریخ و جامعه می‌شناختند. اگرچه این تاریخ نویسان، زندگی مدنی جامعه را مورد مطالعه قرار دادند و آنرا بطور مستقل بررسی کردند، ولی قادر نبودند که منشأ زندگی مدنی را کشف کنند.

اما بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی علمی، در این راه، بسپار پیش‌تر رفتند. آنها ثابت کردند که ریشه و منشأ روابط قضایی، و اشکال مختلف دولت را باید در شرایط مادی زندگی جامعه جستجو کرد. به مجموعه‌ی این شرایط مادی، می‌توان نام جامعه‌ی مدنی گذاشت. تشریح و تحلیل این جامعه تنها بوسیله‌ی اقتصاد سیاسی میسر است. زیرا، همان‌طور که گفتیم جامعه‌ی مدنی مجموعه‌ی روابط مادی و اقتصادی معینی است که میان انسانها وجود دارد، پس اقتصاد سیاسی که روابط اقتصادی جامعه را مورد مطالعه قرار می‌دهد؛ باید به تشریح جامعه‌ی مدنی بپردازد.

پس از کشف دقیق بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی علمی، روشن شد که همه‌ی روابط اجتماعی و مدنی را باید در نحوه‌ی تولید بررسی کرد. بدین معنا که روابطی که بین این انسانها برقرار است، در آخرین تحلیل، بر مبنای روابط اقتصادی قرار دارد. اما، در میان روابط مختلف و متعددی که در جامعه وجود دارد. (مانند روابط حقوقی و قضائی، روابط خانوادگی، و سایر روابط) عمده‌ترین و اساسی‌ترین آنها روابط یا مناسبات تولیدی است. زیرا اگر بپذیریم که شرایط مادی بشر تعیین‌کننده‌ی

شرایط معنوی اوست، باید بپذیریم که قبل از هر چیز، روابط و مناسبات تولید قرار دارد.

تاریخ نویسان قرن نوزدهم، جامعه‌ی مدنی را مجموعه‌ی بی از روابط مالکانه میدانستند. روابط مالکانه یعنی پیوندهایی که مالکیت اشخاص را، نسبت به اموال جامعه، تعیین میکنند.

اگر خوب دقت کنیم، در میان مالکیت‌ها و نوع آنها، مالکیت ابزار و وسایل تولید از همه مهم‌تر و اساسی‌تر است. زیرا میدانیم که انسان ابزار ساز است و بوسیله‌ی ابزار است که بر طبیعت غلبه میکند و آنرا بنفع خود تغییر میدهد. بوسیله‌ی ابزار است که برای خویش مایحتاج زندگی آماده میسازد.

پس نتیجه میگیریم که مناسبات تولیدی، که همان روابط مالکانه است نسبت به ابزار و وسایل تولیدی، مهمترین روابط اقتصادی جامعه است. اما، مناسبات تولیدی - یعنی این مسأله که ابزار و وسایل تولید متعلق به چه کسی است - خود، تعیین کننده‌ی سایر روابط اجتماعی است و، در حقیقت، می‌توان گفت که پایه و اساس جامعه‌ی مدنی، مناسبات تولیدی است. مثلاً، میدانیم قبل از انقلاب فرانسه، تاحدودی، و بعد از آن، بطور کلی، مناسبات تولیدی تغییر پذیرفت. تمام روابط اجتماعی دستخوش تغییر گردید. وضع حکومت دگرگون گشت. مناسبات قضایی تغییر پذیرفت، عقاید و آراء و نظریات نیز بکلی دگرگون گشت. وضع حکومت و تشکیلات قضایی فرانسه‌ی پس از انقلاب، با مناسبات تولیدی آن زمان، متناسب بود. بدین معنی که کارخانه‌داران و بازرگانان، که مالک

ابزار و سایل تولید بودند، به حکومت و تشکیلات قضائی جدید، شکل تازه‌یی بخشیدند. پس متوجه میشویم که هر مناسبات تولیدی، تشکیلات قضایی و سیاسی متناسب با خود ایجاد میکنند، که، مجموعاً، صورت بندی واحدی بوجود می‌آورند، و همین صورت بندی است که فرماسیون نام دارد. در درسهای گذشته، خواندیم که، در طول تاریخ، مناسبات تولیدی تغییر میکند و عوض میشود. بنابراین، باید گفت که، در طول تاریخ، فرماسیون‌های مختلفی بوجود می‌آید، و همواره در جریان تکامل جامعه، يك فرماسیون، جای فرماسیون دیگر را می‌گیرد. بنابه اختلاف در فرماسیون‌های مختلف است که مایتمو انیم ریشه‌ی اختلاف بین جامعه‌های مختلف را درك کنیم.

برای شناخت مراحل مختلف تکامل اجتماعی، باید به ساختمان اقتصادی و اجتماعی جامعه توجه داشت. مثلاً، برای آنکه دوران فتودالیسم را بخوبی بشناسیم، باید به فرماسیون اقتصادی و اجتماعی فتودالیسم توجه کنیم. برخی از تاریخ‌نویسان، فقط، تشکیلات قضایی و سیاسی فتودالیسم را مورد مطالعه قرار میدهند و به مناسبات تولیدی و ساختمان اقتصادی آن توجه ندارند. بدیهی است چنین مطالعه‌یی به نتیجه نمیرسد. زیرا باید فرماسیون اقتصادی و اجتماعی فتودالیسم را مورد مطالعه قرار داد.

تاریخ بشر، تا کنون، چندین فرماسیون بخود دیده است. جامعه‌ی اشتراکی اولیه، برده‌داری، فتودالیسم، سرمایه‌داری، جامعه‌داری.

درك چگونگی واساس فرماسیون بما اجازه میدهد تا دریابیم که

درجه‌ی تکامل تولید و مناسبات تولیدی، در واقع، پایه و اساس هر فرماسیون اجتماعی و اقتصادی است. بادرک مفهوم فرماسیون، روشن میشود که هر جامعه، یک فرماسیون تاریخی و طبیعی است. یعنی بطور مصنوعی و قراردادی بوجود نیامده است. از سوی دیگر، تفاوت انواع جامعه‌هایی که در طول تاریخ بشر بوجود آمده‌اند، ناشی از اختلاف در نوع فرماسیون‌های آنهاست.

یکی از دانشمندان میگوید «مناسبات تولیدی در مجموع خود آنچیزی را بوجود می‌آورد که مناسبات و روابط اجتماعی خوانده میشود. برپایه‌ی همین مناسبات تولیدی است، که جامعه بادرجه‌ی تکامل معینی ظاهر میشود - جامعه‌یی با خصلت‌های متمایز و بنیادی». این دانشمند تأکید میکند که همه‌ی فرماسیون‌های اقتصادی و اجتماعی، بوسیله‌ی نوع معینی از مناسبات تولیدی متمایز میشوند، این مناسبات پایه و منشأ آنرا تشکیل میدهد و آنرا از سایر فرماسیونها جدا میسازد. اما، این بمنزله‌ی آن نیست که مفهوم فرماسیون اقتصادی، و اجتماعی، منحصر است به ساختمان اقتصادی جامعه، بلکه، این فرماسیون، همچنین، شامل روبنایی است که ساختمان اقتصادی جامعه، بمنزله‌ی پایه‌ی آنست. بعبارت دیگر، مفهوم فرماسیون اجتماعی کلیه‌ی مظاهر زندگی جامعه را، در مرحله‌ی معینی از تکامل تاریخی خویش، دربر می‌گیرد.

اغلب، این سؤال مطرح میشود که آیا نیروهای تولیدی هم بخشی از فرماسیون اقتصادی و اجتماعی است؟
برخی گرایش به پاسخ منفی دارند. معذک مسلم است که همه‌ی

فرمایشیون‌های اقتصادی و اجتماعی، دارای پایه‌ی مادی و فنی خاص خود، و نیروهای تولیدی‌یی که شاخص آنها است، می‌باشند. چنانچه سرمایه‌داری تولید بزرگ و مکانیزه را جانشین تولید پراکنده‌یی ساخت که برپایه‌ی کاردستی قرار داشت.

معمولاً، تمام فرمایشیونهای اجتماعی، و اقتصادی، برپایه‌ی آن نیروهای تولیدی شکل میگیرند که در درون فرمایشیون قبلی بوجود آمده و شکل گرفته‌اند. مثلاً، قبل از انقلاب کبیر فرانسه و پیداشدن فرمایشیون اقتصادی و اجتماعی، سرمایه‌داری، نیروهای تولیدی سرمایه‌داری، در دل جامعه‌ی فئودالی شکل گرفت. بدین معنا که تولید بزرگ صنعتی جانشین تولید دستی گردید.

ابزار و وسایل جدیدی برای تولید پیداشدند و نیروهای تولیدی، اساساً، دگرگون شدند. در اینجا تناقض و تضادی پدید آمد. بدین معنا که، اشکال تشکیل دهنده‌ی فرمایشیون فئودالی همانگی خود را از دست دادند.

تغییرات بسیار بزرگی که در نیروهای تولیدی بوجود آمد (پیداشدن ماشین بخار، تبدیل کارگاههای صنایع دستی به کارخانه، از بین رفتن استاد و شاگرد در صنایع، پدیدارشدن کارگر صنعتی) وضع نیروهای تولیدی را دگرگون ساخت. در آن هنگام، ابزار تولید در بخش بزرگی از تولید جامعه دگرگون شده بود. آنها تیکه این ابزار را نیز بکار می‌بردند، عوض شده بودند. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که، مجموعاً، نیروهای تولیدی دستخوش تغییر و تکامل شده بود. اما مناسبات تولیدی هنوز فئودالی بود. زیرا قسمت عمده‌یی از وسایل تولید، در اختیار

فئودالها قرارداداشت. اشکال قضایی و سیاسی جامعه، یعنی آنچه بدان جامعه‌ی مدنی گویند؛ در جهت منافع فئودالها بود.

نیروهای تولیدی تبدیل به نیروهای تولیدی صنعتی شده بود. درحالیکه، مناسبات تولیدی فئودالی باقی مانده بود. این تناقض جامعه فئودالی را بسوی نیستی برد. سرانجام شرابطی بوجود آورد، که منجر به انقلاب کبیر فرانسه، وسایر انقلابات مهم اروپا گشت.

پس روابط سرمایه‌داری و مناسبات تولیدی مربوط به آن فرماسیون، در دل جامعه‌ی فئودالی شکل گرفت در حقیقت میتوان گفت پیداشدن هر فرماسیون جدید، بدلیل پیداشدن ابزار تولیدی جدید، و عوض شدن وضع نیروهای تولیدی است. بنابراین نتیجه می‌گیریم که نیروهای تولیدی، در عین حال که پایه و اساس هر فرماسیون اقتصادی و اجتماعی است، ولی نمیتوان آنرا کاملاً بعنوان قسمتی از یک فرماسیون قرارداد. زیرا دیدیم این نیروها همواره سریعتر از مجموعه‌ی فرماسیون حرکت میکنند^۱

نقش روبنای ایدئولوژیک

زندگی اجتماعی وجوه گوناگونی دارد و باید گفت که تنها به اقتصاد، یعنی فعالیت‌های مادی، منحصر نمی‌شود، بلکه همان‌طور که در درس پیش گفتیم؛ جامعه مجموعه‌ی مرتبطی از رابطه‌ها، و پیوندهای

۱- به کتاب «جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی در آمریکا»، از احمد اشرف

انتشارات دانشگاه تهران، از صفحه‌ی ۸ تا ۱۸، مراجعه شود.

اقتصادی، سیاسی، قضایی و غیره است. این مجموعه را، چنانکه میدانیم، فرماسیون اقتصادی و اجتماعی گویند. مسلماً، در این میان، افکار و نظریات اجتماعی نقش مهمی را ایفا میکنند. همانطور که میدانیم، ایدئولوژی، در هریک از فرماسیون‌های اقتصادی و اجتماعی، منعکس‌کننده‌ی رژیم اقتصادی است. ولی، باید گفت که، در عین حال، ایدئولوژی جهت‌دهنده‌ی فعالیت‌های انسان، و مؤثر در این فعالیت‌ها، است. بدیهی است که این فعالیت‌ها شامل فعالیت‌های اقتصادی نیز میشود. یکی از دانشمندان بزرگ گفته‌است که «ایدئولوژی، در صورتیکه برپایه‌ی ضرورت و نیازهای تاریخی باشد، تبدیل به یک نیروی مادی خواهد شد».

باید گفت که افکار و اندیشه‌ها با یکدیگر تفاوت دارند. در میان این اندیشه‌ها، فقط آنهایی مؤثر هستند که در درون زندگی و فعالیت بشر شکل گرفته‌اند. برخی از افکار در جهت ترقی و تکامل جامعه می‌باشند؛ و برخی از اندیشه‌ها و نظریات، برعکس، در جهت مخالف، عمل میکنند، یعنی سبب‌کننده‌ی حرکت و تکامل جامعه میگردند.

انسانها، بنا به موقعیت و شرایط مادی خود، با یکدیگر وارد روابط ایدئولوژیکی میشوند. این روابط ایدئولوژیک، به نوبه‌ی خود، در شرایط مادی و اقتصادی جامعه تأثیر می‌گذارد. بدینسان، روبنای ایدئولوژیک، یعنی فعالیت‌های فکری و معنوی بشر، تنها منعکس‌کننده‌ی غیرفعال شرایط اقتصادی جامعه نمی‌باشد، بلکه همان‌طور که گفتیم، در فعالیت‌های اقتصادی بنوبه‌ی خود اثر میکند و آنرا تند و یا کند میسازد. منحصر کردن حوادث تاریخی به قلمروی اقتصادی بمنزله‌ی آنست که

مجموعه‌ی پیچیده‌ی جامعه، و تأثیرات متقابل امور و روابط گوناگون آن در نظر گرفته نشده است. نظریه‌ی علمی تاریخی، در واقع جامعه‌را مجموعه‌ی پیچیده‌ی از روابط اقتصادی، قضایی و فرهنگی میدانده که دارای غنا و گوناگونی بسیاری هستند.

برای مثال میتوان پیشرفت افکار اجتماعی‌را، در قرن هفدهم و هیجدهم، در فرانسه و انگلستان بیان کرد.

اگر بخواهیم این پیشرفت را مستقیماً با ساختمان اقتصادی آن روز مطابقت بدهیم؛ از واقعیت بدور افتاده‌ایم. در آن عهد، در کشور فرانسه، رژیم فئودالی حاکم بود. در چنین شرایطی این سؤال مطرح میشود که چگونه آثار فلسفی، اجتماعی و ادبی با کیفیتی عالی، بر پایه‌ی روابط فئودالی بوجود آمدند. ما دلایل این امر را بهتر متوجه میشویم، در صورتیکه بموازات اقتصاد، مظاهر دیگر زندگی را نیز در آن عصر در نظر آوریم. ما مشاهده میکنیم که محتوی اساسی آثار اجتماعی، ادبی و فلسفی، در آن عصر، مبارزه‌ی سیاسی شدیدی بوده که بر علیه فئودالیسم جریان داشته است.

علاوه بر مبارزه‌ی سیاسی بر علیه فئودالیسم، جریانات دیگری نیز در آثار فکری آن زمان مؤثر بوده. مثلاً میدانیم که از مدتها قبل، کشف امریکا، رونق بازرگانی و باز شدن راههای مشرق سبب رواج افکار و اندیشه‌ی ملل مختلف دنیا در بین اروپاییان گردید. بدیهی است که نشر افکار دینی و مذهبی سایر ملل از میزان تسلط افکار مسیحی کاست.

نقش تعیین کننده‌ی اقتصاد، در این میان کدام است؟ باید توجه داشت که مبارزه‌ی سیاسی علیه رژیم فئودالی، ناشی از آن بود که نیرو-

های تولیدی جدیدی بوجود می‌آمدند، و در حال شکل گرفتن بودند. این نیروها همان‌طور که گفتیم با ساختمان اقتصادی و اجتماعی فئودالیسم سازگاری نداشتند و همین عدم سازگاری سبب مبارزه‌ی سیاسی شد. بدلیل چنین تضاد و تناقض مبارزه‌ی سیاسی بزرگی در گرفت. این مبارزه در آثار فلسفی و اجتماعی متفکران و نویسندگان منعکس شد. بدیهی است، در اوضاع و احوال آن روز، تمام اندیشه‌های ملل، و آثار فکری و معنوی که می‌توانست به مبارزه بر علیه فئودالیسم کمک کند؛ توسط متفکران جذب میشد و این خود منجر به پیشرفت هرچه بیشتر دانش، ادبیات و فلسفه میشد. بنابراین متوجه میشویم که ایدئولوژی، همیشه، منعکس‌کننده‌ی مستقیم رژیم اقتصادی نیست بلکه ایدئولوژی ممکن است متعلق به آن نیروهای تولیدی و آن شرایط اقتصادی باشد که در حال شکل گرفتن هستند.

مقدمات بالا همچنین نشان داد که ایدئولوژی نسبت به ساختمان اقتصادی جامعه تا حدودی راه مستقل می‌پیماید. علاوه بر این، باید خاطر نشان ساخت که ایدئولوژی حتی در اقتصاد جامعه مؤثر واقع می‌شود و تا حدودی حرکت آنرا تند یا کند می‌سازد.

انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ اوج گرفت. عوامل و شرایطی که بارها به شرح آن پرداختیم، منجر به آن شد که مناسبات فئودالی از بین برود و جای خود را به مناسبات سرمایه‌داری بپردازد. مناسبات تولیدی که بر پایه و اساس ساختمان اقتصادی قرار داشت کاملاً دگرگون شد. مناسبات تولیدی فئودالی جای خود را به مناسبات تولیدی سرمایه‌داری سپرد. بازرگانان و صاحبان صنایع جدید بجای فئودالها و اشراف حکومت

را در دست گرفتند. در این تغییر و تحول بزرگ علاوه بر شرایط اقتصادی افکار و اندیشه‌های اجتماعی و فلسفی دانشمندان و نویسندگانی چون ولتر، منتسکیو و دیدرو نیز مؤثر بود^۱. افکار این اندیشمندان در واقع ایدئولوژی پیشرفته‌ی آن روزگار بود و دیدیم که تا چه حد در تحولات اجتماعی آن دوران مؤثر افتاد و به تغییر ساختمان اقتصادی جامعه یاری فراوان رساند.

۱- برای مطالعه‌ی بیشتر، به فرهنگ فلسفی، اثر ولتر، ترجمه‌ی نصرالله فلسفی، مراجعه شود.

طبقات اجتماعی

طبقه چیست؟

در هر جامعه، بجز جامعه‌ی اشتراکی اولیه گروه‌های بزرگ انسانی وجود دارد. این گروه‌ها از برخی جهات از یکدیگر متمایز میشوند. برده و ارباب، فئودال و دهقان، کارگر و سرمایه‌دار گروه‌های بزرگی هستند که به آنها طبقه‌ی اجتماعی گویند.

حال می‌خواهیم بدانیم وجه تمایز اساسی يك طبقه در چه چیزهایی است.

مثلاً اگر جامعه‌ی برده‌داری را در نظر آوریم متوجه می‌شویم که در این نوع جامعه دو گروه اجتماعی بسیار بزرگ وجود دارد: ارباب و برده.

کلیه‌ی برده‌دارانی که در جامعه‌ی برده‌داری زندگی می‌کردند، تشکیل يك طبقه را می‌دادند. این طبقه طبقه‌ی ارباب خوانده می‌شود. بردگان نیز خود طبقه‌ی بی را تشکیل می‌دادند.

برای مثال در جامعه‌ی روم قدیم برده و برده‌دار از لحاظ طرز و

نحوه‌ی زندگی بایکدیگر متفاوت بودند. آرزوها و عقاید این دو طبقه یکسان نبود. اخلاق و حتی زبان برده با برده‌داران تفاوت داشت. لباسی که برده‌داران می‌پوشیدند همان لباسی نبود که بردگان بتن می‌کردند. اگرچه همه‌ی اینها تفاوت و اختلافات بزرگی است که میان نحوه‌ی زندگانی ارباب و برده وجود داشت ولی باید توجه داشت که خود این تفاوتها منشأ بزرگتر و اساسی‌تری را دارا بود و سرچشمه‌ی آن درجای دیگری قرار داشت.

حقیقت آنست که گوناگونی شرایط برده و برده‌دار از آنجا ناشی می‌شد که این دو برای زنده ماندن و ادامه‌ی حیات به دو طریق مختلف عمل می‌کردند.

برده کار می‌کرد. کار او سخت و جانفرسا بود. در عوض کارشاق، کمترین جیره‌ی غذایی را از برده‌دار دریافت می‌داشت. در مقابل برده‌دار کار نمی‌کرد ولی در نتیجه‌ی کار بردگان، زندگی خود را ادامه می‌داد. او صاحب بردگان و زمین و ثروت بود. از همه‌ی اینها او حداکثر استفاده را می‌نمود. بدیهی است این اختلاف فاحش، بین دوزندگی، بوجود آورنده‌ی سایر تفاوت‌های گوناگون دیگر است.

این سؤال مطرح میشود که چگونه در جامعه‌های انسانی تفاوت‌های آشکاری بین دسته‌های مختلف بوجود می‌آید. در پاسخ این سؤال باید گفت:

علت عمده‌ی این تفاوت‌ها مالک بودن یا نبودن ابزار و وسایل تولید است. بدینسان که مثلاً در جامعه‌ی برده‌داری برده‌دار از آن جهت دارای امتیازات

گوناگون بود که وسایل تولید را در اختیار داشت و مالک آن وسایل بود در حالیکه انبوه بردگان فاقد این وسایل بودند، و خود بعنوان ابزار بکار گرفته می‌شدند. در جامعه‌ی برده‌داری، بردگان طبقه‌ی واحدی را تشکیل می‌دادند زیرا همه‌ی آنها فاقد وسایل تولید بودند و در اختیار برده‌دار قرار داشتند. در مقابل آنها تمام برده‌داران نیز در طبقه‌ی واحدی بسر می‌بردند زیرا همه‌ی آنها صاحب ابزار و وسایل تولید بودند.

بنابر این تمام مردان و زنانی که دارای روابط مالکانه‌ی یکسانی نسبت به ابزار و وسایل تولید هستند طبقه‌ی واحدی را تشکیل می‌دهند. بنابر این صرف نظر از جامعه‌های ابتدایی، جامعه‌ی انسانی، در طول

تاریخ همواره به طبقات مختلف و متمایزی تقسیم گردیده است. شرایطی که هر کس در برابر ابزار و وسایل تولید دارد، در حقیقت تعیین کننده‌ی تمایز اساسی طبقاتی اوست. عبارت دیگر شرایط طبقاتی هر کس بیان کننده‌ی سایر شرایط اجتماعی اوست.

جایگاه هر کس در نظام تولید اجتماعی، نقش او در سازمان اجتماعی کار، وضع برخورداریش از ثروت جامعه، کیفیت سیاسی، اخلاقی، روانی وایدئولوژیک او همگی بستگی به شرایط طبقاتی او دارند. از آنچه گفته شد، نتیجه می‌گیریم که طبقات تنها آنجا بوجود می‌آیند که گروه‌های متفاوت انسانی، نسبت به ابزار و وسایل تولید گرایش‌های مختلف دارند.

اما باید توجه داشت که طبقات همیشگی و جاویدان نیستند. در جامعه‌ی اشتراک‌سی اولیه مالکیت خصوصی ناشناس بود، و جایی که

مالکیت خصوصی نباشد، در نتیجه مالکیت خصوصی نسبت به ابزار و وسایل تولید نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد و بنابراین ابزار تولید در جامعه‌ی اولیه متعلق به همه بود و در نتیجه طبقات اجتماعی وجود نداشت. تنها هنگامی طبقات در جامعه پیدا شد که مالکیت خصوصی آغاز گردید. جامعه‌ی اولیه نابودگشت و جامعه‌ی بی طبقه‌ی گذشته جای خود را به جامعه‌ی طبقاتی سپرد.

برخی از جامعه‌شناسان عقیده دارند که طبقات حاکم که وسایل تولید را در دست دارند، دارای قدرت اقتصادی فراوانی هستند و آنها را برای تحمیل اراده‌ی خود به جامعه بکار می‌گیرند. روابط اجتماعی که در دل جامعه‌ی طبقاتی حاکم است، بوسیله‌ی قوانینی که اراده‌ی طبقه‌ی حاکم را منعکس می‌کنند تنظیم شده است.

مجموعه‌ی این قواعد و قوانین را حقوق می‌گویند.

وقتی می‌گوییم تمام مردان و زنانی که دارای روابط مالکانه‌ی یکسانی نسبت به ابزار و وسایل تولید هستند در طبقه‌ی واحدی جای گرفته‌اند. در حقیقت طبقه‌ی اجتماعی را از نظر پایگاه اقتصادی افراد تعریف کرده‌ایم. جنبه‌ی مادی و اقتصادی طبقه‌ی اجتماعی سبب شده است که برخی روابط اقتصادی گذرا و موقتی را روابط طبقاتی بحساب آورند. و بدینسان، کسانی را که دارای شغل واحد و یا درآمد یکسانی هستند، الزاماً هم طبقه تصور کنند. مسلماً تعیین طبقات افراد يك جامعه با توجه به ملاک و معیار درآمد میسر نیست. زیرا که درآمد خود تابع ضوابط دیگر است و ممکن است اشخاصی که وابسته به طبقات مختلفی هستند درآمدهایی

نزدیک بهم داشته باشند و یا افرادی که در درون طبقه‌ی واحدی قرار دارند، از نظر سطح درآمد، بایکدیگر اختلاف فاحش داشته باشند.

مثالی بزنیم :

فرض کنیم که دستمزد کارگری در ماه چهار هزار ریال باشد. يك کارمند ثبت اسناد نیز در ماه همان مقدار حقوق دریافت کند، در این صورت آیا باید گفت که این دو نفر متعلق به يك طبقه هستند ؟ اگر بایسن سؤال پاسخ مثبت بدهیم باید همچنین بگوییم که يك کارگر فنی که مثلاً حقوقی برابر با يك کارمند عالی رتبه می گیرد هر دو در درون يك طبقه قرار می گیرند. بدیهی است که، در این صورت ماضابطه‌ی ثابتی برای تشخیص طبقه‌ی اجتماعی نمی یابیم. بدین دلیل می گوئیم درآمد نمی تواند معیار تمایز طبقاتی قرار گیرد.

از سوی دیگر درآمد اشخاص همواره در نوسان است. در صورتی که شرایط طبقاتی ثابت تر است. در مورد مشاغل نیز باید گفت که در جامعه مشاغل و صنف های بسیار فراوانی وجود دارد. هريك از این مشاغل کوچکتر و ناپایدارتر از طبقه هستند ولی طبقات اجتماعی در هر جامعه هرگز به تعداد مشاغل آن جامعه نمیرسد و در عوض هیچ شغلی وسعت و دوام طبقه‌ی اجتماعی را دارا نمی باشد.

مثلاً ممکن است کسی مدتی چند آموزگار و زمانی پزشك و گاهی نیز کارمند باشد و یا حتی چندی وکالت پیشه سازد، ولی باید گفت که بسیار بعید است که مثلاً يك کارگر کارخانه‌ی اتومبیل سازی، در ایالت متحده‌ی آمریکا، صاحب آن کارخانه شود. یعنی از طبقه‌ی کارگر خارج

شود و به طبقه‌ی سرمایه‌دار پیوندند .

بنابر این نتیجه می‌گیریم که شرط لازم وجود يك طبقه‌ی اجتماعی، افرادی است که دارای روابط یکسان اقتصادی باشند ولی نه هر روابط اقتصادی، بلکه اصلی‌ترین و پایدارترین آن. یعنی شرایط یکسان داشتن نسبت به ابزار و وسایل تولید. روشن است که روابط مالکانه‌ی افرادی که طبقه نسبت به ابزار و وسایل تولید، روابط ناپایداری نیست، زیرا همان‌طور که در دروسهای گذشته دیدیم، تغییر چنین مناسباتی نیازمند گریزهای بنیادی و انقلابات بزرگ است.

مثلا بازرگانان قرن هیجدهم فرانسه می‌خواستند مالک ابزار و وسایل تولید شوند و در نتیجه ناچار بودند مناسبات تولیدی را تغییر دهند و دیدیم که تغییر چنین مناسباتی تنها در سایه‌ی انقلاب کبیر فرانسه میسر گشت . برخی نیز افراد يك جامعه را از نظر فکری و روحی طبقه‌بندی می‌کنند. این عده معتقدند که شرایط فکری و روحی است که وجود آورنده‌ی طبقه‌ی اجتماعی است. این نظر البته اشتباه است. ما در دروسهای گذشته دیدیم که وجود اجتماعی همواره مقدم بر شعور اجتماعی است. با توجه بدین اصل باید گفت تفکر اشخاص تعیین کننده‌ی طبقه‌ی آنها نیست بلکه برعکس طبقه‌ی هر کس در جامعه تعیین کننده‌ی افکار و روحیات، و جهان بینی و ایدئولوژی اوست.

ایدئولوژی طبقاتی یکسان بودن نحوه‌ی زندگانی و شیوه‌ی زیست اعضای يك طبقه سبب می‌شود که عقاید، آرمانها و افکار و در مجموع ایدئولوژی یکسانی در بین افراد يك طبقه وجود آید.

باید متذکر شد که هر قدر يك طبقه در مسیر تکاملی بیشتر و پیچیده‌تری قرار گیرد، آگاهی آن طبقه بیشتر و ایدئولوژی آن کاملتر می‌شود، تا بجائیکه ایدئولوژی يك طبقه‌ی معین ممکن است آنقدر تکامل یابد تا بصورت مهمترین و پیشرفته‌ترین ایدئولوژی يك جامعه در آید.

چنانچه طبقه‌ی بازرگانان و صاحبان صنایع از مدت‌ها قبل در دل جوامع فئودالی در اروپا شکل گرفته بود. افکار و اعتقادات این طبقه در ابتدا بسان خود این طبقه، نارسا و تکامل نیافته بود. ولی بتدریج با رشد و تکامل این طبقه، ایدئولوژی آن نیز بچنان مرحله‌ی رسید که دانشمندانی چون ولتر و منتسکیو و روسو را به جهانیان ارائه داد.

طبقات مختلف اجتماعی بر روی یکدیگر تأثیرات متقابل دارند، و افکار و اعتقادات آنها در یکدیگر اثر می‌گذارند. بدینسان علت نفوذ اخلاق و روحیات يك طبقه در طبقه‌ی دیگر قابل توجیه و بیان است.

طبقه‌ی که ابزار و وسایل تولید را در اختیار دارد، طبقه‌ی حاکم خوانده می‌شود. همان‌طور که می‌دانیم طبقه‌ی حاکم در فرم‌اسیون‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی متفاوت است. در جامعه‌های اشتراکی اولیه، طبقه‌ی حاکم وجود نداشت. همچنانکه حکومتی نبود. کسانی که تجربه‌ی بیشتر داشتند، و آنها که از احترام برخوردار بودند، و کسانی که استعداد سازمان‌دادنشان نسبت به دیگران زیادتر بود، کارها را اداره می‌کردند. بدیهی است این اشخاص حاکمیتی بر جامعه نداشتند، و فقط مسئولیت اداره‌ی امور، به عهده‌ی آنها بود. ولی کم‌کم اداره‌ی کارهای جامعه، جای خود را به حکومت برخی از افراد سپرد. این حکومت در واقع حکومت طبقات حاکم بود. مثلاً حکومت روم قدیم حکومت برده‌داران بود.

زیرا طبقه‌ی حاکم، در روم قدیم، برده‌داران بودند.

بنظر برخی از دانشمندان، دولت هنگامی پیدا شده که جامعه به طبقات تقسیم گردیده‌است. این دانشمندان عقیده دارند، که باید داشتن مالکیت خصوصی، گروهی صاحب ابزار و وسایل تولید شدند، و همین طبقه از آن‌بعد برای حفظ امتیازات خود، دولت‌های گوناگون به وجود آوردند و بدینسان در تاریخ بشر سه نوع دولت طبقاتی به وجود آمد: دولت برده‌داری - دولت فئودالی - دولت سرمایه‌داری. دگرگونی در فرم‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه، مسلماً منجر به تغییر ماهیت دولت طبقاتی می‌شود. همچنانکه تغییر فرم‌های اقتصادی و اجتماعی فئودالی، که در جریان انقلاب کبیر فرانسه صورت گرفت؛ منجر به آن شد که دولت فئودالی از بین برود و جای خود را به دولت سرمایه‌داری سپارد.

البته ممکن است دولت‌های گوناگون به اشکال مختلف ظاهر شوند. مثلاً پس از از بین رفتن جوامع اولیه، دولت‌های برده‌داری به اشکال مختلف در تاریخ قدیم ظاهر شدند. دولت‌های بزرگی چون دولت آشور، بابل و مصر پدیدار گردیدند. این دولت‌ها همه طبقاتی بودند، و دولت‌های برده‌دار محسوب می‌شدند. در آشور، بابل و مصر حکومت استبدادی وجود داشت. ولی در یونان حکومت‌های دموکراتیک برقرار بود. باید متذکر شد که دولت‌های شهری یونان نیز، همه دولت‌های طبقاتی بودند. دموکراسی آنها، دموکراسی طبقات حاکم بود. حکومت آتن جمهوری دموکراتیک بود. اما این دولت نیز، ماهیت طبقاتی داشت. زیرا که بخش عظیمی از جمعیت آتن، یعنی بردگان، از کلیه‌ی

حقوق اجتماعی محروم بودند . در جمهوری‌های قرون وسطی ، مانند جمهوری ونیز و فلورانس در ایتالیا ، ثروتمندان ، بازرگانان ، ورؤسای اصناف بودند که قدرت را در دست داشتند . یا مثلاً در ایالات متحده‌ی امریکا علی‌رغم انتخابات عمومی باز قدرت در دست سرمایه‌داران است .

می‌توان گفت که اشکال حکومت هر چه باشد، خواه دموکراسی، خواه استبدادی و یا جمهوری ، و یا غیر آن ، باید به ماهیت طبقاتی آن توجه کرد . عبارت دیگر برای تشخیص سرشت و ماهیت حکومت‌ها ، باید تحقیق کرد که این حکومت‌ها در دست کدام طبقات هستند .

تضاد طبقاتی: دانشمندانی که به ماهیت طبقاتی جامعه‌های بشری اهمیت می‌دهند معتقدند ، که حرکت و تکامل جامعه ، از هنگام افول جامعه‌ی اشتراکی اولیه‌ی بعد ناشی از ناسازگاری و ستیزه‌ی طبقاتی بوده است . این دسته از علما معتقدند که همان‌طور که در طبیعت ناسازگاری درون اشیا ، سبب حرکت و تکامل می‌شود، در جامعه‌ی انسانی نیز، تضاد بین نیروهای تولیدی جدید و مناسبات تولیدی قدیم، در مبارزه‌ی طبقاتی منعکس می‌شود. بدین معنا که همواره برای انتقال مالکیت ابزار و وسایل تولید، از طبقه‌ی به طبقه‌ی دیگر ، مبارزه بین طبقات مختلف المنافع درمی‌گیرد و همین تضاد و ناسازگاری طبقاتی سبب تکامل جامعه می‌شود. همچنانکه مثلاً در طبیعت زنده، آسمیلاسیون و دز آسمیلاسیون که دو جریان متضاد هستند، سبب تکامل ارگانیسم زنده می‌شوند.

برای مثال می‌توان گفت که آن مبارزه‌ی طبقاتی که در اواخر قرون وسطی، میان دهقانان و بازرگانان از یکسو، و فئودالها از سوی دیگر ،

در گرفت، سرانجام منجر به پیداشدن فرماسیون اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری گشت؛ که از فتودالیزم کامل‌تر و پیشرفته‌تر بود - و این مبارزه در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری همچنان ادامه خواهد داشت.

نظریه‌ی فونکسیونالیستی طبقات: عده‌یی از جامعه‌شناسان امریکایی، به نظریه‌ی علمی، در مورد طبقات، خرده گرفته‌اند. آنها می‌گویند که تمام اموری که در جامعه وجود دارد، وظیفه و نقش (فونکسیون) خاصی را ایفا می‌کند، عملکرد این امور که بر روی هم، تأثیرات متقابل دارند، مجموعه‌یی را ایجاد می‌کند که جامعه خوانده می‌شود - حال اگر یکی از عواملی را که سبب بقای جامعه می‌باشد حذف کنیم؛ اساس جامعه دگرگون می‌شود، و موجودیت جامعه به خطر می‌افتد. بنظر این دانشمندان، طبقات حاکم نیز در مجموعه‌ی جامعه، نقش مهمی را بازی می‌کنند، که حذف آن امکان‌پذیر نیست.

خرده‌یی که به این نظریه گرفته‌اند، آنست که اولاً: جامعه‌ی طبقاتی ازلی و ابدی نیست؛ بلکه محصول تکامل جامعه در مرحله‌ی معینی است. ثانیاً باید گفت. در فرماسیون‌های طبقاتی وجود طبقات، و الزاماً طبقه‌ی حاکم، در ذات جامعه نهفته است. البته نازمانی که فرماسیون به موجودیت خود ادامه می‌دهد، طبقات حاکم نیز به حکومت خویش ادامه می‌دهند. البته نمی‌توان فتودالیزم را بدون فونکسیون فتودالها در نظر گرفت. هر جا که فتودالیزم باشد، فتودالها به عنوان طبقه‌ی حاکم، الزاماً باید وجود داشته باشند. و لسی هنگامی که فتودالیزم جای خود را به سرمایه‌داری می‌سپارد. دیگر وجود فتودالها به عنوان طبقه‌ی حاکم الزامی نیست.

فرهنگ

توسعه و تکامل روابط و همکاریهای فرهنگی میان مردمان مختلف و دولتهای گوناگون شرط اجتناب ناپذیر پیشرفت جامعهی بشری است. اگر بازرگانی جهانی مردم را در زمینهی اقتصادی پیوند میدهد، توسعهی روابط فرهنگی باغنا و باروری جوامع که نتیجهی آنست، آهنگ پیشرفت اجتماعی را سرعت میدهد و یاری میدهد تا روابط بین ملت ها و دولتها بهتر درك شود، همچنین راه را برای پیشرفت دانش و ادبیات و هنر در دنیای جدید باز خواهد کرد. از این پس جوامع و مردمان به چنان مرحلهی از توسعه و تکامل خواهند رسید که برای همیشه جسدایی ملی را طرد خواهند کرد، و هم اکنون ما شاهد پیشرفت دائمی روابط اقتصادی و همکاریهای فرهنگی هستیم.

تکامل تاریخی جامعه در عصر جدید به جریان تشکیل دولتهای ملی خودمختار بستگی دارد، و در عین حال به پیشرفت فرهنگ جهانی و تکامل ادبیات و هنر جهانی وابسته است. همچنانکه یکی از دانشمندان

بزرگ علوم اجتماعی گفته است این دوران «دورانی است که آثار فکری يك ملت بصورت قلمروی برای همه‌ی ملتها درمی آید».

این گرایش مرفقی و عینی بیش از پیش در حیات ایدئولوژیک و فرهنگی ملتها منعکس است. ارزشهای فرهنگی دیگر ملک این یا آن ملت نیست بلکه متعلق به همه است.

از اینجا طرح يك سؤال تئوریک لازم بنظر می‌آید. سؤال چنین است که از چه رو در دورانهای گوناگون تکامل تاریخی برخی از کشورها زودتر از دیگران جایگاه نخستین را در جریان تکامل تاریخی اشغال کرده‌اند، و چگونه است که عده‌ی از میان آنها اثر شدیدتری بر جریانات فرهنگی و تاریخی داشته‌اند؟

پاسخ باین سؤال مسلماً جز این نمی‌تواند باشد: این امر که در جریان تکامل فرهنگی جامعه‌ی بشری برخی از کشورها در ردیف اول قرار گرفته‌اند، قبل از هر چیز به شرایط اجتماعی و تاریخی و تکامل آنها مربوط میشود. اما در هیچ مورد این بدان معنا نیست که این کشورها، کشورها و مردمان برگزیده هستند، و یا از کیفیت ویژه‌ی برخوردارند. هرزن HERZEN قبلاً خاطر نشان ساخته است که مردمانی که بتوان از آنها بعنوان مجموعه‌ی برگزیدگان یاد کرد وجود ندارند. همه‌ی مردمان و ملتها خواه بزرگ و خواه کوچک بنا به ضرورت تاریخی برای ادای سهم خود به گنجینه‌ی جهانی فرهنگ خوانده شده‌اند. ارزشهای فرهنگی این ملتها بیان گر خصال ملی آنها است. این ملتها با استفاده از تجربیات سهم خود را در پیشرفت اجتماعی و تاریخی ادامیکنند. همچنانکه نمی-

توان دو انسان را عیناً یکسان و شبیه یافت همانطور هم دوفرهنگ یا دوخلق که عیناً همانند باشند وجود ندارد. هر فرهنگ اصیل و در نوع خود یگانه و دارای ویژگی‌های خود است. این فرهنگها در جریان تکامل فرهنگ بشری پایه‌گرفته، و تکامل یافته است. بنابراین، هر فرهنگ ملی واحد معینی بشری است، و متقابلاً فرهنگ بشری بطور اجتناب‌ناپذیری دارای عناصر فرهنگی ملت‌های گوناگون است. جنبه‌های بشری فرهنگ‌های ملی ناشی از آن است که انسان در جریان تکامل اجتماعی و اقتصادی، علی‌الاصول مسیر معین و در خطوط اصلی، راه مشترکی را می‌پیماید. برای مثال میتوان گفت که مثلاً فرماسیون اقتصادی و اجتماعی فتودالی دارای عناصر فرهنگی مخصوص به خود است، و هر جا که این فرماسیون ظاهر شود فرهنگ فتودالی نیز ظاهر خواهد شد.

بنابراین نمیتوان گفت که فرهنگ برده‌داری یا فتودالی و یا سرمایه‌داری منحصر به این یا آن ملت است بلکه از آنجا که بشریت در سیر تکاملی خویش با برده‌داری و سرمایه‌داری مواجه شده است، عناصر فرهنگی فرماسیون‌های مزبور قاعدتاً بشری است. تنها در این مورد می‌توان گفت که فرهنگ وابسته به هر فرماسیون، در هر جامعه و ویژگی‌های خاص آن جامعه را نیز بخود خواهد گرفت. اما بدلیل جریان‌ات تاریخی خاصی پاره‌ای از جوامع در برخی اذ دوران‌های خاص تاریخی، نقش قابل ملاحظه‌تری در تکامل فرهنگ بشری ایفا کرده‌اند. در این باره مثلاً می‌توان برخی از کشورهای خاوری را متذکر شد، جوامعی نظیر مصر و هند و چین در زمان خود گهواره‌ی فرهنگ جهانی محسوب میشدند.

همچنانکه فرهنگ یونان باستان نقشی بسزرگ و استثنایی را در جهت تکامل فرهنگ جهانی ایفا کرده است. فیلسوف و دانشمند بزرگ قرن نوزدهم، خاطر نشان ساخته است که هنر یونان برای همیشه ارزش و مدلی تقلیدناپذیر باقی خواهد ماند. انگلستان که پیش از دیگران به مرحله‌ی جامعه‌ی صنعتی رسید، در زمینه‌ی اقتصاد و فرهنگ سهم ارزشمندی را ادا کرد، فرانسه که برای اولین بار دموکراسی انقلابی ژاکوبین‌ها را به جهانیان ارائه داد و ارزش‌های فرهنگی غیرقابل انکاری را در زمینه‌ی فلسفه و دانش خلق کرد بصورت کانون فرهنگی درجه اولی درآمده و باقی مانده است که توجه تمام بشریت متمدنی را بسوی خود معطوف میدارد و آلمان نیز بعنوان زادگاه علمی‌ترین و پیشروترین فلسفه‌ها در عصر جدید در آسمان فرهنگ جهانی میدرخشد. ادبیات درخشان رئالیستی در روسیه‌ی قرن نوزدهم مقام ادبیات جهانی را بیش از پیش والا ساخته، همه‌ی اینها بی‌شک تأثیر عظیم و قاطعی در فرهنگ بشریت داشته است. پیشروی فرهنگی این کشورها نسبت به سایرین بدان علت است که صرف نظر از برخی موارد استثنایی، اینان زودتر از دیگران راه تکامل جدیدی در پیش گرفتند. انقلاب صنعتی انگلستان، انقلاب کبیر فرانسه، و تحولات سریع آلمان و روسیه در قرن نوزدهم، باین کشورها امکان داد تا در مرحله‌ی تاریخی جدید خود ارزشهای فرهنگی جدیدی خلق کنند و آهنگ حرکت تاریخی سایر جوامع را تسریع نمایند. اما کشورهای دیگر نیز در همان حال باقی نماندند، آنها نیز راه تاریخی خویش را طی کردند، و حتی در برخی از موارد بآبهره‌گیری از فرهنگ متمدنی، آن راه

را سریع‌تر پیمودند و در نتیجه سهم خود را به فرهنگ بشری ادا کردند. زندگانی اقتصادی و تکامل فرهنگی کشورهای مختلف پرده‌ی رنگارنگی از تنوعات و ناسازگاریها است. اما علیرغم این تضادها و تنوعات که در زندگانی و روابط کشورهای مختلف وجود دارد، همکاریهای فرهنگی بعنوان عاملی برای تکامل اجتماعی تلقی میگردد.

در زمینه‌ی مناسبات و همکاریهای فرهنگی خطوط عمده‌ی بی‌چشم میخورد. یکی از این خطوط آن است که نوع رابطه و همکاری فرهنگی بازتابگر خصلت روابط اقتصادی و ساخت اجتماعی و سازمان سیاسی این یا آن کشور است. با توجه به این امر در زمان ما رابطه‌های فرهنگی میان کشورهای مختلف چند شکل عمده بخود میگیرد:

۱- رابطه‌های فرهنگی بین کشورهای سوسیالیستی با کشورهای سرمایه‌داری.

۲- رابطه‌های فرهنگی بین کشورهای سوسیالیستی با کشورهای اصطلاحاً در حال توسعه.

۳- رابطه‌های فرهنگی بین کشورهای سوسیالیستی با هم.

۴- رابطه‌های فرهنگی بین کشورهای سرمایه‌داری با کشورهای در حال توسعه.

۵- رابطه‌های فرهنگی بین کشورهای سرمایه‌داری با هم. اختلافات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که دسته‌هایی از کشورها را از یکدیگر جدا می‌سازد نمی‌تواند موانع غیر قابل عبوری در راه توسعه‌ی روابط فرهنگی ایجاد کند. بویژه در عصر ما که با پیشرفت انقلابات

تکنیکی و علمی قرین است، در عصری که علوم بیش از پیش در تولید نقش مستقیم یافته‌اند، تبدلات فرهنگی حتمی و اجتناب‌ناپذیر است. پیروزیهای علوم ارزش‌هایی فرهنگی هستند که در هر عصری ثروت واقعی بشر بشمار می‌روند. اینان ارزشهای فرهنگی بسی نظیری هستند. امروزه ارزشهای فرهنگی بیش از هر دوران دیگری مرزها را نادیده می‌گیرد. دانش، ارزشهای هنری و تمام ابداعات مرقی فرهنگ از مدتها قبل جنبه‌ی ملی‌خویش را از دست داده‌اند، تا به‌همه‌ی بشریت متعلق گردند.

نیوتون و اینشتن، داروین و پاولف، پاستور و مندلیف، کوپرنیک و گالیله، فاراده و ادیسون، شکسپیر و پوشکین، دانته و گوته، بالزاک و تولستوی، رافائل و میکل‌آنژ، موزارت و بتهوون، وردی و چایکوفسکی اینان و بسیاری دیگر از چهره‌های علمی و هنری و ادبی، مثالهای قاطع و عمیق برای وجود فرهنگ جهانی و تأثیر غیر قابل تردید این فرهنگ در زندگانی ملت‌های گوناگون است.